

سلام آملودی

شماره ۸۹ ، شهریورماه ۱۳۸۱



- ناتوانی در شکستن بن بست ، مظلومیت یا ناکارآمدی ؟
- حزب مشارکت و کنگره سوم آن
- مسأله تغییر کتابهای درسی در ایران
- دفتر ویژه : کارنامه بیست ساله اپوزیسیون خارج از کشور
- کارل پوپر : فیلسوف خردگرایی سنجشگر
- وحدت و کثرت در آثار شکسپیر



راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محبی

همکاران این شماره:

بیژن برهمندی، رها بزرگمهر،
سعید پیوندی، محسن حیدریان،
شکوه محمودزاده، و. معصوم زاده.

آدرس ما:

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331-46021890

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

Info@rahe-azadi.com

در شماره ۸۹ راه آزادی می خوانید:

- * دور باطل زورگویی و قلدرمنشی (صفحه ۳)
- * ناتوانی در شکستن بن بست، مظلومیت یا ناکارآمدی؟ (صفحه ۴)
- * حزب مشارکت و کنگره سوم آن (صفحه ۷)
- * مسأله تغییر کتابهای درسی در ایران (صفحه ۱۰)
- * نکاتی در مورد اصلاحات و تاریخ نگاری معاصر (صفحه ۱۴)
- * کارل پوپر: فیلسوف خردگرایی سنجشگر (صفحه ۱۶)
- * وحدت و کثرت در آثار شکسپیر (صفحه ۲۲)
- * ویلهلم رایش و روانشناسی توده ای فاشیسم (صفحه ۲۸)
- * کارنامه ۲۰ ساله اپوزیسیون خارج از کشور (صفحه ۳۱)

قابل توجه دوستانی که برای ما مقاله می فرستند:

- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، همه مقاله ها را با امضاء درج می کند.
- مقاله ها در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسندگان آنهاست.
- ما از درج مقاله هایی که در سایر نشریات به چاپ رسیده است، معذوریم.
- در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتباً به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه برترتر شدن محتوای آن یاری رسانند.

دور باطل زورگویی و قلدرمنشی!

طی هفته های گذشته، رویدادهایی چون انحلال نهضت آزادی و تشکلهای وابسته و همسوی آن از طرف دادگاه انقلاب اسلامی، توقیف یکسری دیگر از روزنامه ها و نشریات و احضار مدیران مسئول و یا نویسندگان آنها به دادگاه و محکوم نمودن برخی از آنان به حبس و شلاق، بازداشت ناصر زرافشان وکیل پرونده قتل‌های سیاسی - عقیدتی زنجیره ای و نیز صدور احکام زندان و محرومیت شغلی برای دیگر وکلای مدافع پرونده های مربوط به ملی مذهبی ها و کوی دانشگاه، چون شیرین عبادی، محسن رهامی و دیگران، بازداشت هاشم آغاچری استاد دانشگاه به جرم ایراد سخنرانی انتقادی نسبت به روحانیت در همدان و تشدید فشار بر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، ادامه نمایشات ضدانسانی و مهوع تلویزیونی تحت عنوان «قاریر» و این بار در مورد سیامک پورزند روزنامه نگار پرسابقه و نیز حمله گروه‌های ضربت به گردهمایی ها و مراسم سخنرانی برخی از شخصیت‌های اصلاح طلب و نمایندگان مجلس در شهرهای مختلف، همه نشانگر تشدید وخامت اوضاع سیاسی ایران بود.

روند مختنق سازی فضای سیاسی و اجتماعی ایران، طی یکی دو سال گذشته، شتابی فزاینده داشته است. تنها کافیست اشاره کنیم که در سه سال اخیر، نزدیک به صد روزنامه و نشریه را در سراسر ایران به محاق تعطیل کشانده اند. تام گریان، با گام‌هایی مداوم و یکی پس از دیگری، تمام سنگرهای را که طی سالهای نخستین جنبش اصلاحات از دست داده بودند، بازپس می گیرند و همه چیز را بر سر راه خود تارومار می کنند. آنان بدینسان جامعه ای تشنه گشایش و تحولات را هر چه زودتر در کام بحرانی نفس گیر فرو می برند. مردم ایران طی سالهای گذشته، در اکثریت قریب به اتفاق خود بارها نشان داده اند که مسئولین و مسببین اوضاع اسفناک کنونی را به خوبی می شناسند و از آنان رویگرداندند. حائز اهمیت است که اینک در میان اصلاح طلبان، پس از خوشبینی ها و امیدواری های اولیه در زمینه رشد گرایشهای عقلائی در صفوف نیروهای اقتدارگرا، شاهدتحلیل‌هایی هستیم که علاوه بر اشاره به دسته بندی های صفوف اقتدارگرایان و گرایشهای تعیین کننده در میان آنان، از واقع بینی بیشتر اصلاح طلبان نسبت به ظرفیت اصلاحی نیروهای اقتدارگرا و راهکارهای خردستیز آنان حکایت می کند. ارزیابی های جدید، در عین حال به نوبه خود خبر از ابعاد هولناک دشواریها و موانعی می دهد که جامعه ایران در مسیر حرکت خود

به پیش با آنها روبروست. این ارزیابی ها، سیمای نیروهایی را که چونان سدی در مقابل هرگونه گشایش سیاسی - اجتماعی ایستاده اند و مسئولیت وضعیت دشوار کنونی جامعه ایران بیش از همه متوجه آنان است، با روشنی و واقع بینی بیشتری تصویر می کند. برای نمونه، به عقیده علیرضا علوی تبار، جبهه اقتدارگرا در حال حاضر بر سه قطب اصلی: راست محافظه کار و سنتی، راست مصلحت گرا و عمل گرا و نیز راست افراطی و تندرو استوار است. علوی تبار بر این نظر است که از مدتی پیش، دو قطب نخست، یعنی محافظه کاران سنتی و عمل گرا، نقش و ابتکار خود را در سیاست گذاریها و تصمیم گیریها از دست داده اند و در واقع هدایت جبهه اقتدارگرا، بر عهده نیروهای افراطی و تندرو افتاده است و اینها هستند که میدان دار و مبتکر حرکت‌های سیاسی این جناح می باشند. علوی تبار در توصیف ویژگیهای این جناح افراطی و تندرو یادآور می شود که آنان کمیت ناچیزی را تشکیل می دهند، نگرشی بنیادگرا و ایدئولوژیک دارند، در قدرت سیاسی به شدت انحصارطلب و تام گرا هستند، فاقد تکیه گاه اجتماعی اند و تنها تکیه گاهشان در درون دستگاه قدرت است، خصلت باندی و مافیایی دارند، در درون آنان کیش شخصیت و اصالت حاکمان رواج دارد، سرکوبگر و قانون شکن و فاشیست مآب هستند و هیچ قاعده ای را که بتواند حرکت آنان را محدود سازد، قبول ندارند، برای آنان گستره زندگی خصوصی مردم معنایی ندارد و خواهان کنترل این گستره نیز هستند. علوی تبار تأکید می کند که دو جناح دیگر درون جبهه اقتدارگرایان، یعنی سنتی ها و عمل گرایان، کاملاً منفعل و منزوی هستند و هیچ نقشی در تصمیم گیریها ندارند و راه بقای خود را در دنباله روی از جناح راست افراطی و تندرو می بینند. لذا آنان به دلیل پیوند با جریان فاشیستی، آینده خود را فروخته و از دست داده اند و پایگاه اجتماعی آنان روز به روز در حال ضعیف تر شدن است.

باید خاطر نشان ساخت که چنین تحلیل هایی در مورد نیروهای ترمز کننده اصلاحات، محدود به روشنفکرانی چون علوی تبار یا عبدی و دیگران نمی شود و ما حتا در اسناد کنگره سوم حزب مشارکت که اخیراً برگزار شد نیز با ارزیابی هایی از این دست روبرو هستیم. در اسناد این کنگره از جمله به روشنی تصریح می شود که نیروهای اقتدارگرا، نه از سیاست ترس و تدافع و یا کوشش برای کنترل جنبش اصلاحی، بلکه از منطق تهاجمی و براندازی پیروی می کنند.

باید اذعان کرد که تحلیل های اخیر، با صراحتی بیش از گذشته و به دور از مصلحت اندیشی های رایج در میان نخبگان اصلاح طلب، به تصویر کردن چهره صاحبان اصلی قدرت در نظام جمهوری اسلامی می پردازد و واقعیت مربوط به خصایل و ویژگیهای آنان و نیز شیوه های مرضیه زمامداری شان را با وضوح بیشتری در معرض قضاوت افکار عمومی قرار می دهد. با این حال جنبه های تاریک و پوشیده ارزیابی های یاد شده، پرسشهای زیادی نیز به همراه می آورد. از جمله اینکه این باند چند نفره در رأس هرم قدرت که اصلاح طلبان آن را به عنوان هدایت کننده سیاستهای کل جناح راست معرفی می کنند، از چه کسانی تشکیل شده است؟ آیا اینان افرادی غیر از شخصیت‌های اصلی نظام در دستگاه رهبری و نهادهایی چون مجمع تشخیص مصلحت، قوه قضاییه، شورای نگهبان و غیره هستند؟ آیا می توان باور کرد که شخصیت‌های اصلی و قدیمی نظام که از همان آغاز، اهرمهای کلیدی قدرت را در دست داشته اند، اینک دچار انزوا و انفعال شده و میدان را در اختیار تندروهای افراطی گذاشته اند؟ آیا در تمام دوران حیات جمهوری اسلامی، سیاستهای تند افراطی، بر حسب نیاز لحظه، همواره آن روی سکه و مکمل سیاستهای عمل گرایانه و محافظه کارانه نبوده است؟ نیروهای اصلاح طلب، علاوه بر آن که باید پاسخهای روشنی به این پرسشها بدهند، بد نیست در عین حال در میان صفوف خود این نکته را نیز روشن کنند که باقی ماندن در حکومتی که مراکز اصلی تصمیم گیری آن خارج از دسترس آنان است و بر رأس هرم قدرت آن، نیروهای تندرو راست افراطی و فاشیست مآب تکیه زده اند، از چه فضیلتی برخوردار است و کدامین غایت را دنبال می کند؟

دسته بندیها و اختلافات سلیقه ای و نظری درون جبهه اقتدارگرایان را به گونه های مختلف می توان تفسیر و تعبیر کرد. اما یک چیز کاملاً روشن در معرض داوری افکار عمومی قرار دارد و آن هم کارنامه سیاستهای چندساله اخیر این جناح، در مقابله با جنبش اصلاحات است. همگان شاهدیم که در یکی دیگر از حساس ترین فرصتهای تاریخ ایران، چگونه بار دیگر صف اقلیتی زورمدار و قدرت پرست در مقابل اراده ملتی قد علم می کند تا نمونه دیگری از شکاف تاریخی میان دولت - ملت را در این سرزمین باستانی به نمایش بگذارد. این پرسشها در اذهان شکل می گیرد که آیا استبداد شرقی، سرنوشت محکوم ماست؟ آیا از این دور باطل زورگویی و قلدرمنشی در تاریخ ما، راهی به بیرون وجود دارد؟ اگر آری، چگونه و با کدام ابزار؟ ▲

ناتوانی در شکستن بن بست . مظلومیت یا ناکارآمدی؟

بیژن برهمندی

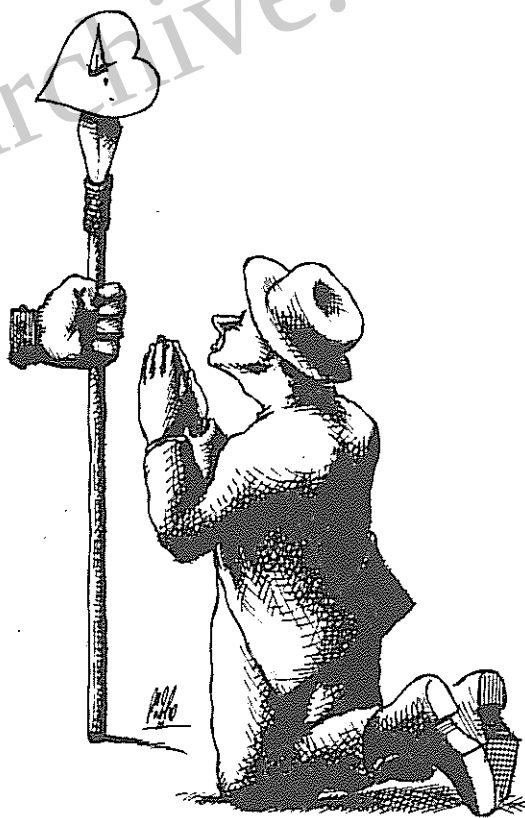
دولتی، که اخیراً به شکرانه سومین کنگره جبهه مشارکت انتشار یافته، تکمیل شود، آنگاه می توان به یقین، از بحرانی صحبت کرد که میان مردم و حاکمان دره عمیقی از بی اعتمادی و بی اعتقادی فراهم آورده است.

با اینحال، بحرانی که از آن یادکردم، علاوه بر این اصلی ترین ویژگی، جلوه های روزمره متعددی دارد، که حوادث ماهی که گذشت، نشانه های غیرقابل تردیدی از شدت گیری بی سابقه آنرا به نمایش می گذارد.

می توان از حادثه باورنکردنی اعلامیه مدرسین حوزه علمیه قم شروع کرد، که با زبانی به ترسناکی جادوگران قرون وسطا، یک حزب سیاسی مخالف خود را، که علقه های آشکار و حتی دست و پا گیر مذهبی دارد، فاقد «مشروعیت دینی» اعلام می کند و «مردم مسلمان» را از پیوستن به آن برحذر می دارد، آشکار نیست که مدرسین این حوزه علمیه، چه شناختی از افکار عمومی، چه درکی از میزان اعتبار حرف خود در میان مردم و سرانجام چه تصویری از میزان علاقه مردم به احزاب واجد مشروعیت مذهبی دارند؟! حتی اگر فرض بگیریم که در ایران هنوز بخشهایی از مردم، برای انتخاب حزب سیاسی مورد نظر خود، چشم به دهان آیات عظام و مراجع تقلید دارند، این آقایان با اعلامیه آیت الله منتظری چه خواهند کرد که در جواب جمعی از طلاب حوزه علمیه درباره جنجال های مربوط به هاشم آقاچری، رسماً آخوندهائی را که در «منابر و خطابه ها» جنجال به پا کرده و شایعه پراکنی می کنند، متهم به «اهانت به مقدسات» کرده است! ناظری که با کمی فاصله به این حوادث می نگرد، آ یا می تواند رد پای حتی کم رنگی از خردورزی و خونسردی در این هیاهو بیابد؟

هنوز مرکب این بیانیه اعجاب انگیز خشک نشده که نامه استعفای آیت الله طاهری امام جمعه اصفهان، همچون زمین لرزه نیرومندی، ارکان رژیم را به لرزه می اندازد. وی در این نامه، «رنج طاقت فرسای مردم» را ناشی از آن می داند که در این کشور، «عدالت و آزادی» هر دو به «مسلخ» رفته اند و از بهترین «خرقه پوش و دستاربنده» به غارت اموال مردم مشغولند! او از حاکمان می پرسد، تا کی از «قوت لایموت ملت دردمند و محتاج و مستمند لقمه ی سفره های اشرافی و طاغوتی خود گردانیم؟» امام جمعه اصفهان، که شدت لحن نامه سرگشاده اش، در میان موارد مشابه، کم سابقه یا حتی بیسابقه است، فهرست سیاه و طولی از تباهی های رژیم را می شمرد و با انتقاد شدید از نظارت استصوابی، دادگاه روحانیت، فلج کردن دولت، و ترکیب شورای مصلحت، از وجود «باند های مافیایی» پرده برمی دارد و به «قدرت های بادآورده روئین تن و غیرپاسخگو» حمله می کند و رژیم را به «رانت خواری و یغماگری و فراری دادن مغزها و بگيرو ببندها و حصر و حبس های چنگیزی و مردم ستیزی و قانون گریزی و ... اسیرکردن منتقدان و ذبح نامطبوع مطبوعات و ...» متهم کرده، از سرانجام نامیمون این بلایا، به «خدای بزرگ پناه» می برد! بدون شک در ←

حتی اگر آنگونه که برخی از نشریات محافظه کار مدعی اند، وضع کشور آنقدرها هم بد نباشد و بحرانی وانمود کردن آنرا به دشمنان نسبت دهند؛ حوادثی که بر کشور می گذرد، آشکارا علائم بالینی آن موقعیت معینی است که در همه جای جهان به آن بحرانی می گویند. اگر بشود عوارض بیرونی این بحران را ترسیم کرد، شاید مهم ترین ویژگی آن ناخشنودی آشکار مردمی است که به گفته شاهدان عینی و روزنامه های کشور، از هیچ نوع اعتراض فروگذار نمی کنند و مؤدبانه و آن ابراز می کنند و به نظرمی رسد که نه سپاه و نه بسیجی و نه شوهای امنیتی تلویزیونی و نه بگيرو ببندهای تقریباً هر روزه، کمترین تاثیری بر شهامت و صراحت بیان علنی ناخشنودی ها ندارند.



این ویژگی را باید برجسته ترین نشانه یک بحران فلج کننده سیاسی و اجتماعی قلمداد کرد، که تنها در دوران های معینی تبارز می یابند. زمانی که ارتباط منطقی میان میزان و شدت سرکوب و برقراری جو رعب و وحشت در میان مردم، مختل شود، آنگاه می باید در توانایی حاکمیت زمامداران و مشروعیتی که در میان مردم دارند تردید روداشت. این تردید، در عین حال، اگر با نظرسنجی های

« میان حکومتیان کمتر کسی تا بحال به خود جرأت داده است که گروه های فشار را «جماق بدوش کفن پوش»، «فاشیست هائی که معجونی از جهل و جنونند»، «شعبان بی مخ های افسارگسیخته» و «عمله های استبداد» بنامد و تصریح کند که «بند نافشان به مراکز قدرت متصل است» و همزمان، با اشاره غیرمستقیم ولی آشکاری، به آنان لقب «ذوب شدگانی» را دهد که «ماست را سیاه می بینند»!

به نظرمی رسد که نه سپاه و نه بسیج و نه شوهای امنیتی تلویزیونی و نه بگیرو ببندهای تقریباً هر روزه، کمترین تأثیری بر شهامت و صراحت بیان علنی ناخشنودی ها ندارند.

هنوز مرکب این دادخواست تکان دهنده خشک نشده، نامه سرگشاده عباس عبدی خطاب به رئیس جمهور در مطبوعات کشور منتشر می شود. وی در ابتدای این نامه سرگشاده، توضیح می دهد که امکان نامه نوشتن غیرعلنی به خاتمی وجود داشت، اما او اینکار را «بی فایده» می داند، چراکه خاتمی هم سخنان بسیاری را «در پرده مطرح می کند» که اگر «حتی بخشی از آنها» علنی می شد، روند امور به گونه دیگری بود. وی در این نامه خطاب به خاتمی توضیح می دهد که من می دانم سکوت شما ناشی از حساسیت و دغدغه هایی است که نسبت به سرنوشت کشور دارید، اما باید بدانید که این رفتارها «نه تنها نگرانی ها را برطرف نمی کند» بلکه «تحقق آن وقایع نگران زا را تقویت می کند». عباس عبدی در این نامه، و با همین استدلال، «سیاست اعتدال» خاتمی را «نقض غرض» نامیده است. او دو راه مفروض در مقابل خاتمی پیش بینی می کند. یا اتخاذ یک سیاست جدید، برای برون رفت از این «وضعیت بلا تکلیف» و یا اینکه «از مسئولیت بدون ابزار کنار روید». عبدی در این نامه، با اشاره به مواضع آیت الله طاهری و بیانیۀ مدرسین حوزه علمیه قم - که وی آن را به آیت الله مشکینی منتسب کرده است - نتیجه می گیرد که در این کشور نگاه و هدف مشترکی از مسائل و راه حل آنها وجود ندارد و حضور این دو دیدگاه، «نشانه بارز دو شقه شدن امور است». وی در انتهای این نامه، از خاتمی خواسته است که موانعی را که بر سر راه دارد علنی کند و با مراجعه به مردم میان خود و مخالفین اصلاحات راهی بیابد. وی تصریح کرده است که «قضاوت نهایی» بر پایه «رای مردم می باید به خواسته اصلی اصلاحات» تبدیل شود. می توان حدس زد که این نامه و نیز نامه آیت الله طاهری چه غوغایی در میان محافظه کاران برپا کرد. آنان با حمله به کسانی که خود افراطی و رادیکالشان می نامند، ناامیدی مردم را ناشی از تبلیغات آنان قلمداد کردند. عباس عبدی، در مصاحبه ای به همین مناسبت، مدعی شد که «جناح مقابل در یک بحران عجیب و غریب فکری - تحلیلی گیر کرده است». او این بحران را «خطرناک» توصیف کرد و یادآور شد که «عصبانی مزاج بودن و بدون تدبیر و تفکر اقدام کردن آنها مملکت را دچار مخاطره خواهد کرد و «مسئولیت آن از این پس متوجه خاتمی است».

بر من معلوم نیست که محافظه کاران، در مقابل تداوم حملات اینچنین از سوی رقبای سیاسی اشان، معمولاً برای یک مقابله پر سروصدا، تصمیم جمعی می گیرند، یا تنها بخش های افراطی تر آنها، خودسرانه دست به واکنش می زنند؟! در هر حال، اگر هم حالت دوم درست تر باشد، سکوت خیرخواهانه بقیه فراکسیون ها در قبال این اقدامات، نشانه دهنده تسلیم یا رضای آنان بشمار می رود. اعلامیه ترسناک سپاه پاسداران، که تقریباً بلافاصله پس از راهپیمایی پرخاشجویانه به ظاهر ضد آمریکایی آیت الله خامنه ای به قصد تسویه

حساب داخلی، منتشر شد، تأیید واضحی بر دیدگاه عباس عبدی، مبنی بر «عصبانی مزاج» بودن جناح مقابل و «خطرناک» بودن بحران فکری آنهاست. این اعلامیه که ویژگی زبانی نظامیان چکمه پوش را در سراسر آن به وضوح می توان دید، نه فقط فاقد هر نوع ظرافت کلام است، بلکه ادبیات آن، فرسوده، کلیشه ای و سرشار از واژه هایی است که بیشتر بوی باروت می دهد! بیانیۀ مدعی داشتن «اطلاعات پنهان» ی است که بر طبق آنها آمریکا تصمیم به «حمله نظامی مستقیم» به ایران گرفته است! بیانیۀ آنگاه با ژست نظامیان پر تجربه ای که شرایط و عواقب یک حمله مستقیم را بیش از دیگران می فهمند مدعی شده است که «شرط لازم» برای این حمله، وجود یک «پایگاه مستحکم» در داخل کشور است و سپس با فراهم آوردن این مقدمات عالمانه، حمله اصلی خود را به این پایگاه داخلی آغاز کرده است. آنها - البته با کمک ادبیات مخصوص محافظه کاران - آشکارا تمام ویژگی های فرهنگی و سیاسی اصلاح طلبان را، از «ارزش ستیزی در نهادهای دولتی و سیستم قانون گذاری» گرفته، تا حمایت از «فسادهای خیابانی» و «تئوریزه» کردن فحشاء، همصدائی با «جریان های مخالف» اسلام و جمهوری اسلامی و توجیه ضدانقلاب از طریق «هتاک» به محکومات انقلاب» را فهرست وار متذکر می شوند و سپس به سراغ «لانیسیزم و سکولاریزم» می روند و گناہانی همچون اعتقاد به «قرائت های آزاد از دین و حکومت دینی» و یا «ایدئولوژی زدائی» و «حذف ولایت فقیه» را هم به این لیست سیاه می افزایند و نتیجه می گیرند که کسانی با چنین دیدگاههایی، به «پایگاهی در درون کشور» تبدیل شده اند، تا نقش «پیاده نظام» نیروهای بیگانه را ایفا کنند! بیانیۀ سپاه پاسداران، پس از این خط و نشان کشیدن ها و چنگ و دندان نشان دادن، رندانه، این پیاده نظام را به فراموشی سپرده و خطاب به جریانهای سیاسی کشور - که گویا کسان دیگری هستند! - و نیز «مطبوعات» هشدار داده است که متوجه این خطرات باشند و مسائل را از «زاویۀ تنگ و محدود منافع جناحی و حزبی ننگرند» و «مرزهای عقیدتی» را پاس دارند و با فاصله گرفتن از پایگاه مربوطه دشمن، «جانب انقلاب» را بگیرند!

گرچه اصلاح طلبان سروصدای زیادی درباره این بیانیۀ به راه انداختند و ممنوع بودن دخالت سپاه در امور سیاسی را یادآور شدند، اما نه فقط «رئیس مرکز فرهنگی سپاه» چند روز پس از بیانیۀ طی مصاحبه ای بر ضرورت انتشار آن تأکید کرد و اساساً نقش سپاه را پاسداری از انقلاب و «ارزش های» آن قلمداد نمود، بلکه وزیر دفاع، علی شمخانی هم که در این باره مورد سؤال خبرنگاران قرار گرفت، گرچه از چگونگی تدارک این بیانیۀ اظهار بی اطلاعی کرد، اما تصریح نمود که انتشار چنین هشدارهایی از سوی سپاه، جزو «وظایف ذاتی» آن به شمار می رود. من در روزهای تدارک مطالب این مقاله، تصادفاً در میان آگهی های تجارتي یکی از شماره های روزنامه خراسان (۲۳ مرداد)، در کنار آگهی فروش رنو مدل ۷۰ و تور مسافرتی به عشق آباد و بانکوک، آگهی کوچکی جلب نظرم را کرد با تیتَر «ای رهبر آزاده - آماده ایم آماده!» که در آن بسیجیان «حوزه مقاومت ۵ سلمان طریقه و پایگاههای تابعه» با «حمایت کامل» از بیانیۀ سپاه پاسداران و فرمایشات «اخیر» مقام عظمای ولایت و «فرماندهی معظم کل قوا» آمادگی خود را برای مقابله با استکبار جهانی و بویژه «یادای داخلی اش» اعلام کرده و خلاصه خون به جوش آمده خود را «تا آخرین قطره» تقدیم کرده بودند! مسلماً تشخیص اینکه چنین واکنشهایی تا چه میزان دامنه دار بوده است، بدون مطالعه دقیق نشریات آنروزها ناممکن است، با این حال نمی توان فکر کرد که آگهی های مذکور، نمونه ای جدا و استثنایی بوده است!

آیا اقدام باورنکردنی دادگاه انقلاب در اعلام «انحلال» نهضت آزادی و محکوم کردن ۲۱ نفر از اداره کنندگان آن به حبسهای -

← تا ده سال و محروم نمودن آنان از «کلیه حقوق اجتماعی و عضویت در احزاب و تشکلهای سیاسی»، واکنش محافظه کاران در مقابل هشداری نیست که سپاه پاسداران مطرح کرد و به نظر می رسد که مورد بی مهری قرار گرفت؟ همزمانی این اقدام با نطق بسیار شدیدالحن آیت الله خامنه ای که به «مستولان دولتی و قضایی» دستور داد کسانی را که «شایعه پراکنی» می کنند و «دروغ به خورد مردم می دهند» باید مجازات کرد، قطعاً نباید تصادفی تلقی شود. بویژه که نامبرده در این سخنرانی مفصل در مقابل امامان جمعه سراسر کشور، ضمن تکرار تقریباً تمام مضامین مطرح شده در بیانیه سپاه پاسداران، به شکل بیسابقه ای تهدید کرد که اگر مستولان در قوای سه گانه بخواهند حرکتی «معارض با اهداف نظام اسلامی» را شروع کنند، «رهبری در مقابل آنها» سد خواهد شد. در واقع این اعلام حضور رهبر جمهوری اسلامی در پیشاپیش صف محافظه کاران و اعلام آمادگی برای ایفا کردن نقش سرکوب علیه اصلاح طلبان را، باید جواب اعتراضهای متعددی دانست که علیه نقش سپاه و دخالت آن در سیاست برپا شده بود و رهبری پیش از آنکه این اعتراضها، وحشت مشیت آهنین سپاه را خنثی کند، خود به میدان آمد تا توانایی های واقعی محافظه کاران علیه ترمزد احتمالی جنبش اصلاحات را به نمایش بگذارد. پخش پر سروصدای نمایش تلویزیونی «اعتراقات» سیامک پورزند، پیرمرد شکسته ای که پیام اصلی اش، نه افشاگری های او، بلکه نمایش خوف انگیز بودن دستگاه تفتیش عقایدی است، که کارآمدی اش به اطلاع همگان رسیده می شد و سپس محکومیت میردامادی و توقیف سمبلیک روزنامه ها در روز خبرنگار و دستگیری ناصر زرافشان و هاشم آقاجری و مصاحبه معنی دار فرمانده بسیج درباره اعلام آمادگی دومیلیون و ۶۰۰ هزار بسیجی در تهران، برای مقابله احتمالی با «دشمن»، حلقه های زنجیری محسوب می شوند، که بخشی از نظام را، در لشگرکشی علیه نیمه دیگر آن، به این نتیجه گیری رسانده است که راه حلی جز نمایش بی محابای ارباب و توسل به حداکثر خشونت، در مقابلشان نیست!

جنب و جوش در اردوی اصلاح طلبان!

گسترده گی روزافزون نابسامانیهای اجتماعی، که علیرغم برپایی نمایشات مرعوب کننده نظام، مردم را در اظهار ناخشنودی لحظه ای دچار تردید نمی کند، منبع الهام و ذخیره انرژی بخش و نیرو دهنده ای برای اصلاح طلبان می تواند باشد، تا با جسارت بیشتری قدم به میدان گذارند. بیشک نامه شجاعانه آیت الله طاهری، و بلافاصله اعلامیه نمایندگان اصفهان و نیز مطبوعات و شخصیتهای اصلاح طلب در تأیید کامل و شورانگیز آن، درست در زمانی که آیت الله خامنه ای، خشمگین ولی ترس خورده، به تهدید و ارباب امام جمعه اصفهان دست زد، نامه های پیاپی آیت الله منتظری، که آشکارا لحن مهاجمانه و آمرانه تری به خود می گیرند، نامه جسارت آمیز ۱۵۱ نفر از نمایندگان مجلس در اعتراض به بیدادگریهای «بخشی از قوه قضاییه» و سرانجام برگزاری پر سروصدای کنگره جبهه مشارکت و بیانیه ۴۵ صفحه ای آن، علانم آشکاری از تحرک مجدد اصلاح طلبان و جستجوی عاجلشان در یافتن راهی برای برون رفت از بن بستی است که به قول دبیرکل جبهه مشارکت «ادامه وضع موجود» را «امکان پذیر» کرده است. در مصاحبه مطبوعاتی سه تن از رهبران این جبهه - رضاخانی، عباس عبدی و وفاتابش - به مناسبت پایان کنگره، آنان اعتراف کردند که بن بست اصلاحات، «امید مردم را به یأس تبدیل می کند» و سپس به مجموعه ای از بحران ها اشاره کردند که نتیجه ۱۲ تحقیق و نظرسنجی در میان مردم بوده است و نه فقط شکاف روزافزون میان دولت و ملت را تأیید می کند، بلکه شامل بحران هویت، باورهای دینی، ارزش ها و نیز وفای جمعی می شود. آنها تأکید کردند

که «تنها نگاه مردم به حکومت بلکه نگاهشان به یکدیگر نیز دچار اختلال شده است. دبیرکل جبهه مشارکت در این مصاحبه، پیشبرد اصلاحات را «تنهاگزین» برای نجات ایران قلمداد کرد. با اینحال روشن است که در کنگره آنها، عیناً همچون خارج از کنگره، برای چگونگی آنچه که خود «پیشبرد اصلاحات» می نامند، اختلاف دیدگاههای متعددی وجود دارد. عباس عبدی در این مصاحبه مطبوعاتی در ادامه همان استراتژی که در نامه خاتمی ترسیم شده است، بار دیگر تأکید کرد که ادامه وضع موجود «مطلقاً» به حال کشور مفید نیست. با اینحال، در توضیح چه باید کرد، رضاخانی، تنها به ذکر این نکته اکتفا کرد که بر اساس تحلیل داده های تحقیقاتی (یعنی همانها که بحرانهای متعدد اجتماعی و سیاسی را بر ملا کرده اند)، جبهه مشارکت «گزین»های مختلف را ترسیم کرده است. وی «شفاف کردن فضای سیاست» و «پرسش گری از نهادهای قدرت، متناسب با مسئولیت ها و اختیارات آنها» را «یکی از راهکارها» دانست. وی البته راهکارهای دیگری همچون «تدوین قانون انتخابات» و غیره را نیز برشمرد، اما نکفت که چرا تابحال موفق به انجام آنها نشده اند و از این به بعد، با اتکاء به چه سیاستی، آنها را متحقق خواهند کرد. تنها نکته جدیدی، که احتمالاً بر اثر فشار جناح هوادار عباس عبدی به مواضع جبهه اضافه شده، تأکید بر این موضوع است که در صورت عدم تمکین اقتدارگرایان به این مطالبات، «چاره ای جز خارج کردن سرمایه اصلاح طلبان از ساختار موجود نخواهد بود».

در بیانیه پایانی کنگره نیز، عنصر تازه، اعلام واضح «بی نتیجه بودن سیاست اعتدال» و «فرارسیدن زمان» ایجاد «تغییرات اساسی» در خط مشی و تاکتیک های جنبش اصلاحات است. با اینحال، بیانیه معترف است که اتخاذ هر نوع تاکتیکی مستلزم تحلیل واقعی از «ماهیت عملکرد» مخالفان اصلاحات است و آنگاه معلوم می شود، که بر سر این تحلیل، توافق عمومی وجود ندارد، گرچه اکثریتی در میان آنان معتقد است که رفتار مخالفان «تهاجمی و براندازانه» است. به این ترتیب، «راهکارهای» کنگره، بی آنکه تاکتیک های تحقق آنان مورد توافق قرارگیرند و یا مدت زمانی که باید این راهکارها «پیگیری» شوند، تعیین شود و به تصویب برسد، در عمل، تکرار همه آن شعارهایی هستند، که اصلاح طلبان قولش را به مردم داده اند و رقبا سیاسی اشان، امکان تحقق آنها را سلب کرده اند. همه می دانند که ناتوانی تعیین تاکتیک های واحدی برای هدف مشترک «پیشبرد اصلاحات»، تنها به جبهه مشارکت مربوط نمی شود و مجموعه دوم خردادی های رژیم، در بدست دادن تعاریف مشترک و واکنش های مشابه، با همین دشواری ها مواجه اند. اعتراضات تقریباً دائمی بخشی از روحانیت مبارز به رهبری حجت الاسلام علیخانی، که مطبوعات محافظه کار هر روز عکس و تفصیلاتش را، در مخالفت با یک گوشه کار فراکسیون دوم خرداد منتشر می کنند، از یکسو، و بیدارشدن کارگزاران سازندگی «از خواب زمستانی» و اعلام تلویحی کاندیداتوری مهاجرانی برای دور بعدی انتخابات ریاست جمهوری، که همزمان، با شدت گیری انتقادات او به «تندروی ها» به ویژه تندروی برخی اصلاح طلبان همراه شده است، از سوی دیگر، شواهد آشکاری از علل ناکامی اصلاح طلبان، در اتخاذ تاکتیک های واحد برای برون رفت از این بن بست است. گرچه اصلاح طلبان مدعی اند که بر طبق نظر سنجی های انجام شده، هنوز هم اکثریت مردم معتقدند که دوم خردادی ها «می خواهند» اصلاحات را به پیش برند، اما «نمی گذارند» که اینکار تحقق یابد، ولی پیش بینی این «تغییر» دشوار نیست، که مردم روزی، این «نتوانستن» را، نه مظلومیت، که ناکارآمدی منتخبین خود قلمداد کنند. ▲

حزب مشارکت و کنگره سوم آن

محسن حیدریان

معاصر بشری بوده است. بازیگران حزب مشارکت، علیرغم آرمانگرایی تند سالهای اول انقلاب، در طول سالهای متمادی، ناکامی های پی در پی انقلاب و انقلابیگری را با همه وجود تجربه کرده و بدان اندیشیده اند. لذا مبنای اصلی تفکر و رفتار خود را اصلاح طلبی تدریجی و گفتگو قرار داده اند. رد پای این روش را می توان در کوشش سنجشگرایانه این حزب برای دستیابی به هدفی معین و مبتنی بر دوراناندیشی و عقل ملاحظه کرد. اما تجربه گرایی عامل مهمی در کم توجهی این حزب به کار فکری و نظری بوده است. گرچه این حزب تاکنون چهار جزوه آموزنده سیاسی درباره اندیشه های سیاسی منتشر کرده است، اما دغدغه اصلی آن راه حلهای پراگماتیستی و نیز جستجوی راه حلهای عملی است.



یکی دیگر از ویژگیهای این حزب که در نام آن نیز تبلور یافته مشارکت جویی است. حزب مشارکت مبتکر ایده ایران برای ایرانیان است. این حزب اهمیت دادن به افکار عمومی و کاربرد دائمی نظرسنجی ها و داده های پژوهشی را به یکی از سنتهای مثبت خود تبدیل کرده است. این رویکرد حزب مشارکت، اثری مثبت دوران انقلابیگری معماران آن و مبتنی بر دانش تجربی رهبران آن است که بویژه در پیکار روزانه با اقتدارگرایی به تدریج نهادی شده است. یکی دیگر از ویژگیهای این حزب، توانایی فرموله کردن تجارب سرشار و بسیار پرهزینه رهبران آن و لذا دارای اصالت است. ارزشهای ←

نام جبهه مشارکت ایران اسلامی، در واقع نماد شاخص های اصلی این حزب است. واژه «جبهه» نشانه روند شکل گیری آن از سوی سه مؤلفه گوناگون در مرداد ماه سال ۷۹ است. اما رویکرد این «جبهه» تماماً در چارچوب مفهوم حزب می گنجد. هسته اصلی جبهه مشارکت را دانشجویان پیرو خط امام تشکیل داده اند. آنان جوانان انقلابی از طبقه متوسط شهری با گرایش چپ اسلامی بودند که آرمانگرایی و عمل گرایی وجه مشخصه اصلی شان بود. یک مؤلفه دیگر بنیانگذاری این جبهه، تواندیشان دینی بودند که قرائت انسانگرایانه و مشارکت جویانه ای از اسلام سیاسی داشتند. مؤلفه سوم، سیاستمداران و تکنوکراتهای معتقد به رشد و سربلندی ایران بودند که در دولت رفسنجانی به کار دستگاههای اجرایی کشور جلب شدند، اما در تجربه به این نتیجه رسیده بودند که مذهب به عنوان ایدئولوژی دولت، حتی به شکل اصلاح شده اش جوابگوی نیازهای یک کشور و جامعه مدرن نیست. این سه مؤلفه در همسویی نانوشته ای سازمانگر اصلی جنبش دوم خرداد سال ۷۶ بودند.

جبهه مشارکت نیرومندترین تشکل از گروههای ۱۸ گانه دوم خرداد است و نه تنها از منظر بینشی بلکه از جهت عاطفی و سرنوشت سیاسی نیز دارای نزدیک ترین پیوند با محمدخاتمی می باشد. به دیگر سخن، جبهه مشارکت هم آینه و هم آینه دار جنبش دوم خرداد است. عوامل مهمی نظیر پیش زمینه های اسلامی انقلابی، حضور در انواع ارگانهای سیاسی و اجتماعی حاکمیت در تمام دوران پس از انقلاب و از جمله در اختیار داشتن چند پست وزارت و سخنگویی دولت فعلی و تصاحب ۵۰ کرسی مجلس ششم، وزن و نیروی سیاسی مهم این حزب را نشان می دهد. این عوامل همچنین توضیح روشنی درباره علل مصونیت طبیعی سیاسی این حزب در برابر روش حذفی اقتدارگرایان می دهد. می توان گفت که مخرج مشترک معماران حزب مشارکت، بازخوانی تجربه انقلاب سال ۵۷ و تماس نزدیک با تحولات ۲۳ سال اخیر ایران و اثرگذاری و اثرگیری از این دوران بوده است. فرمولبندی اسناد این حزب و نیز رفتار سیاسی رهبران آن، بازتاب بهری گیری از تجارب سرشار یک ربع قرن اخیر پرحادثه ایران است. لذا تجربه، عمل، نتیجه دهی و پراگماتیسم از شاخص های این حزب است. نه تنوع نظری معماران حزب مشارکت و نه فقر تحزب در ایران و خودمحوربینی حاکم در فرهنگ سیاسی ایران و نه فشارهای جناح راست تاکنون نتوانسته است این حزب را دچار انشعاب کند. درست برعکس دوران کوتاه دو ساله زایش و تکوین، حزب مشارکت با کمترین نوسانات سیاسی و پرهیز از درگیریهایی شخصی و افزایش اهمیت و وزن سیاسی این حزب در فضای سیاسی ایران همراه بوده است. چنین دستاورد مهمی گرچه بازتاب جنبش دوم خرداد در فضای سیاسی ایران است، اما نباید تجربه و پختگی سیاسی رهبران حزب مشارکت را دست کم گرفت. بطور کلی تجربه گرایی و پراگماتیسم نقش تعیین کننده ای در زایش و تکامل این حزب داشته است. عقل گرایی حزب مشارکت محصول آمیزش تجربه گرای و دانش اجتماعی شده رهبران آن و نیز شناخت آنها از شبکه پیچیده کارکرد قدرت در حاکمیت ایران است. عقل گرایی پیامد همه انقلابهای بزرگ تاریخ

← جمعی این حزب حاصل روند اجتماعی شدن بازیگران این حزب در یکی از تندترین پیچش های سیاسی تاریخ ایران است. تأکید حزب مشارکت بر تکوین رابطه دولت - ملت، اهمیت دادن به اعتماد سیاسی و افکار عمومی، اجزا به هم پیوسته ای اند که دغدغه مرکزی این حزب یعنی مردم سالاری را تشکیل می دهند. اما کاوش در اسناد و مباحث این حزب نشان می دهد که ابعاد نظری مفهوم مردم سالاری، هنوز برای این حزب به طور کامل روشن نیست. به عبارت دیگر قوام یابی نظری این حزب درباره مفهوم مردم سالاری هنوز در حال تکامل است. یک علت اساسی این کمبود در تجربه گرایی و کم توجهی این حزب به کار منظم نظری، آموزشی و نیز اجتناب از ابداع مفاهیم استراتژیک است. چنین ضعف بزرگی هنگامی برجسته می شود که وزن سیاسی و امکانات عظیم این حزب را مدنظر قرار دهیم. این کمبود در دراز مدت می تواند لطمات سنگینی بر این حزب و نیز همه جنبش اصلاح طلبی ایران وارد کند و بویژه استمرار و پیوستگی حیات آن را در معرض خطر جدی قرار دهد.

یکی دیگر از عواملی که می تواند نقش منفی در استمرار و پیوستگی فعالیت این حزب بازی کند، ابهام در تعلق طبقاتی و اجتماعی این حزب است. تأکید عمومی ادبیات سیاسی این حزب بر اقشار متوسط شهری است. زنان، جوانان و تحصیل کردگان مخاطبین اصلی این حزب را تشکیل می دهند. کوشش این حزب برای کسب آرای بیشتر از گروه های مخاطب خود که پرجمعیت ترین گروه های اجتماعی ایران هستند، آن را ناگزیر کرده است که خود را با مطالبات، فرهنگ و روحیه آنان همسو کند. کلام و فرهنگ مدرن این حزب بدون تردید تحت تاثیر این عامل قرار دارد. اما در اسناد این حزب بر دیگر اقشار متوسط کشور نظیر معلمان و کارمندان و به طور کلی مزدبگیران کشور که وضع و شغل باثبات تری دارند، مکت قابل توجهی به چشم نمی خورد. این درحالی است که در همه جای دنیا پایگاه اصلی احزاب سوسیال دموکراتیک را مزدبگیران تشکیل می دهند. با همه تأکیدی که حزب مشارکت بر جوانان، زنان و تحصیل کردگان دارد، اما در تبیین نظری موضوع به شدت دچار کلی گویی است. گرچه جامعه در حال گذار ایران باعث شده است که طبقه متوسط شهری با منافع و ایده های روشن هنوز در حال شکل گیری است، اما در زمینه فرمولبندی کردن بخشی از خواسته های تجددگرایانه و مبتنی بر آزادی های فردی که ویژگی های اصلی این گروه های مرجع جامعه ایران است، مبانی و مفاهیم نظری و مطالباتی روشنی در اسناد این حزب به چشم نمی خورد.

یکی دیگر از مبانی فکری و عمل حزب مشارکت، کوشش برای پایه قرار دادن منافع ملی ایران در سیاست خارجی و به طور کلی باور به سربلندی ایران در منطقه و جهان امروز است. تأکید بر «ایران» در نام و ادبیات سیاسی این حزب نشانه فرهنگ سیاسی متوازن این حزب است که می کشود ایرانگرایی، اسلام گرایی و قانونگرایی را در خود ترکیب کند. در این زمینه نیز حزب مشارکت دچار نوعی روزمره گی و کلی گویی است. به همین دلیل هنوز کار مهمی در ابداع مفاهیم لازم در این عرصه ها در اسناد این حزب به چشم نمی خورد. حتی درک حداقلی از مفاهیم تجددگرایی، مدرنیسم و مؤلفه های اصلی هویت ایرانی تاکنون از سوی این حزب پیش کشیده نشده است. بنابراین یکی از بزرگترین ضعف های این حزب را می توان تنبلی فکری و عدم کوشش در راه تولید مفاهیم و ایده های سیاسی راهنما دانست.

از منظر ساختار سازمانی می توان گفت که دستاورد این حزب از جمله برگزاری سه کنگره تنها طی دو سال و ایجاد ارگانهای متعدد حزبی و سازماندهی در اکثر شهرهای بزرگ و شهرستانهای ایران چشمگیر بوده است. اما با وجود این، حزب با سرعت زیادی در همان دوران تولد و تکوین دچار الیگارشی شده است. گرچه همه احزاب سهمیه در قدرت در همه کشورهای جهان دیر یا زود دچار الیگارشی می شوند، اما سرعت این روند در این حزب، بویژه با توجه به پیکار پایان نایافته این حزب در راه مردم سالاری در ایران، بیش از حد عادی و نگران کننده است. با وجود تأکیدات بجای این حزب بر زنان در

کنگره سوم و نیز وزن بسیار سنگین زنان رای دهنده به این حزب، تنها دو زن به شورای مرکزی راه یافتند و یکی از آنها در دور دوم و به سختی موفق به کسب آرای لازم شد. نطق افتتاحیه سعیدحجاریان در کنگره سوم متوجه پرهیز از محافظه کاری، بالا رفتن سن افراد رهبری و لزوم جوانگرایی در حزب بود. با این وجود اما کلیه جوانان و دانشجویان نامزد رهبری در کنگره، تنها به عنوان اعضای علی البدل شورای مرکزی انتخاب شدند. نقش و وزن شخصیت ها به طور طبیعی در این حزب بسیار سنگین است. فراموش نباید کرد که در همه احزاب پارلمانی دنیا شخصیت ها و نخبگان سیاسی نقش رابط حزب با رای دهندگان و فیگورهای نمادین آن را بازی می کنند و لذا جایگاه و نقشی جدی دارند. بنابراین الیگارشی حاکم بر حزب مشارکت قربانی با پیش زمینه های چپ گرایانه رهبران آن ندارد، بلکه کوششی برای آمیزش تجربه و رفتار انعطاف آمیز است. روابط میان نظریه پرداز این حزب سعیدحجاریان با دبیرکل آن محمدرضاخاتمی؛ هماهنگی میان فراکسیون این حزب در مجلس ششم با شورای مرکزی؛ هماهنگی میان ادبیات سیاسی مکتوب این حزب با سخنرانیهای رهبران آن، همگی حکایت از انعطاف جویی و فرهنگ سیاسی رشد یافته این حزب می کند. انعطاف سازمانی این حزب پیوند نزدیکی با انعطاف فکری و رفتاری و پراگماتیسم رهبران آن دارد و نشانه دوری جویی آگاهانه از روش های اقتدارگرایانه و آرمانگرایانه است. این رویکرد بویژه حزب مشارکت را از خواهر دوقلو و هم پیمان اصلی آن یعنی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی متمایز می کند. فرهنگ سیاسی بازتر، شفافیت و صراحت سیاسی و کوشش برای در معرض قضاوت قرار دادن خود از طریق نظرخواهی و گفتگو با کارشناسان سیاسی، برقراری ارتباط دوسویه میان رهبران این حزب و توده مردم، کاربرد گسترده تکنولوژی اطلاعات در فعالیتهای سیاسی، حساسیت نسبت به افکار عمومی، رفتار اجتماعی شده رهبران این حزب که گویای نهادینه شدن ارزشهای جمعی در آنهاست، گویای فرهنگ سیاسی مدرن تر این حزب نسبت به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است. پیوند ویژه حزب مشارکت با محمدرضاخاتمی، امکان کم نظیری به این حزب در ترسیم برنامه های کلان استراتژی سیاسی در جهت تحقق مردم سالاری بخشید، اما از این امکانات تاکنون به ضعیف ترین شکل ممکن بهره برداری شده است. در زمینه آموزش سیاسی و بالابردن شعور و سطح درک سیاسی جامعه نیز این حزب در مجموع بسیار ضعیف تر از توان واقعی خود عمل کرده است. سهمیه شدن حزب مشارکت در قدرت سیاسی دارای پیامدهای هم مثبت و هم منفی برای این حزب بوده است. مصونیت سیاسی، امکانات گوناگون، کسب تجربه زمامداری، احساس مسئولیت سیاسی و نیز شناخت زنده انبوه دشواریهای جامعه ایران و همچنین آشنایی با هزار دالان (لایبرنت) پیچیده قدرت سیاسی ایران و امکان تأثیرگذاری سیاسی از مزایای سهمیه شدن حزب مشارکت در قدرت بوده است. اما محافظه کاری، کاهش اعتبار و حیثیت سیاسی در حکومت اقتدارگرایی کنونی، ملاحظات سیاسی تاکتیکی و فقدان یک استراتژی ائتلافی روشن برای همکاری با اپوزیسیون اصلاح طلب خارج از حکومت، از مضرات سهمیه شدن حزب مشارکت در قدرت بوده است. به نظر می رسد که هرچه زمان بگذرد باتوجه به گل نشستن چرخ اصلاحات، کفه زیانها بر مزایا سنگینی بیشتری می کند. خطر اصلی این است که دود ناشی از «تشدید بحران مشروعیت حکومت» و «تعمیق شکاف میان ملت و دولت» بیش از هرکس به چشم این حزب رود.

کنگره سوم

جبهه مشارکت ایران که تنها دو سال پیش در مردادماه سال ۷۹ پا به عرصه وجود گذاشته بود، در روزهای پایانی تیرماه ۸۱ کنگره سوم خود را در تهران برگزار کرد. شاید برای نخستین بار در تاریخ احزاب سیاسی قانونی ایران بود که کنگره این حزب در فضای باز و حضور میهمانان غیرحزبی از چهره های سرشناس اپوزیسیون قانونی برگزار شد.

← سند کنگره سوم با توضیح وضعیت کلان اجتماعی کشور آغاز می شود و با طرح سیاست خارجی و رابطه ایران با آمریکا پایان می یابد. نگاه سند کنگره به سیاست و جامعه ایران نگرشی سیاست شناسانه، جامعه شناختی و تحلیلی است. کلام سند فارغ از هیجانات زودگذر و مبتنی بر داده های پژوهشی گسترده و کلامی مدرن و عقل گرایانه است. این نگرش و کلام در طول تمام سند به گونه ای منطقی و مستدل استمرار می یابد.

سند در توضیح وضعیت عمومی کشور تصویری عینی و عمیق ترسیم می کند: «وضعیت امروزی ایران از دو جهت با تمام تحولات و بحرانهای یک سده گذشته به دو دلیل متفاوت است. اولاً، بحران امروزی در جامعه ایران تقریباً با ابعاد نسبتاً گسترده نهادهای اجتماعی متعددی را در بر گرفته است. ثانیاً باید اذعان کرد که نهاد یا قدرت سازنده ای که قایل به بسیج و تشکل یافتن برای جانشینی باشد سازمان نیافته است یا در حالت تضعیف شده قرار دارد. بویژه اینکه انباشت بحرانهای متوالی، از جمله بیکاری، مشروعیت، هویت، کارآمدی، فساد و فقدان اعتماد به نفس و در مفهوم دقیق تر آن، انهدام و زوال سرمایه اجتماعی و انسانی ممکن است که اوضاع را به مرحله غیرقابل بازگشتی برساند».

کنگره حزب مشارکت تحلیلی عمیق و ریشه ای از منشأ بحرانهای همه جانبه ایران ارائه می کند و مهمترین بحران ایران را «بحران مشروعیت» ارزیابی می کند و آن را با انواع داده های پژوهشی مستدل می سازد. «نابرابری توزیع قدرت و ثروت در جامعه و انحصار قدرت» ریشه این بحران را تشکیل می دهد، می نویسد: «هنگامی که گردش نخبگان در قدرت متوقف می شود و کاست قدرت محدود به جمعیتی در حدود ۲۰۰۰ نفر گردد که عموماً هم سوابق دوستی و خانوادگی داشته باشند نتیجه ای جز شکاف ملت و دولت نخواهد داشت».

سند کنگره ریشه بحران هویت در ایران را: «تبعیت نهاد دینی از نهاد سیاست و شکاف بین دیدگاهها و روشهای رسمی و دیدگاههای مردم» می داند و تأکید می کند که «نهاد دین به ابزاری در خدمت قدرت تبدیل شده است». پس از ریشه یابی بحران مشروعیت و بحران هویت، سند به «بحران ارزشها» در جامعه ایران می پردازد و نظام ارزشی حاکم را مبتنی بر «سقوط فضیلت و اعتلای رذالت در جامعه» ارزیابی می کند. علت آن نیز «فقدان آزادیهای مدنی و بیان» است.

سند کنگره سپس تصویر تکان دهنده ای از آسیب های اجتماعی و سرخوردگی های گوناگون در جامعه کنونی ایران می دهد، اما به انتقاد از جنبش اصلاحی نیز می پردازد. به باور سند «عدم استفاده مؤثر از قدرت مردمی برای پیشبرد اهداف اصلاحات» از ضعفهای اصلی آن است. جمع بندی اوضاع اجتماعی کلان ایران کنگره مشارکت را به این نتیجه اساسی رهنمون می کند که «ادامه وضع موجود امکان پذیر نیست، برای اصلاح امور اقدامی عاجل ضرورت دارد».

درباره اوضاع سیاسی کشور سند کنگره مشارکت ابتدا به توضیح رفتار مخالفان اصلاحات می پردازد و سه مدل احتمالی توضیح رفتار اقتدارگرایان در برابر اصلاحات را برمی شمرد:

۱ - آیا رفتار مخالفان اصلاحات اقدامی برای حفظ موقعیت و از روی تدافع است؟

۲ - آیا در پی کنترل جنبش اصلاحات اند؟

۳ - آیا در پی بازگرداندن وضعیت به قبل از دوم خرداد و در تعارض کامل با جنبش اصلاحات اند؟

روشن است که فهم منطق رفتار اقتدارگرایان اهمیت مهمی برای تدوین استراتژی و سیاست اصلاح طلبان دارد. سند کنگره پس از بررسی سه حالت فوق به این نتیجه می رسد که سیاست اقتدارگرایان نه از روی ترس و تدافع و یا کوشش برای کنترل جنبش اصلاحی بلکه از منطق تهاجمی و براندازی پیروی می کنند. لذا سیاست اصلاح طلبان را مورد انتقاد قرار می دهد و تأکید می کند که: «سیاست اصلاح طلبان می بایست با تغییر خط مشی مخالفان متحول می شد... زیرا سیاست یکطرفه راه به جایی نبرد».

کنگره سوم حزب مشارکت درباره گزینه های محتمل تأکید می کند که: «وضع موجود ناپایدار است... تنش های موجود در نهایت به زمین گیرشدن حکومت و قدرت منجر خواهد شد. شکاف میان دولت - ملت در حال حاضر به درون قدرت و حکومت منتقل شده است». کنگره برای توضیح وضع حکومت اصطلاح «حاکمیت دوگانه» را بکار می برد و عدم کارایی حاکمیت دوگانه را با داده های گوناگون مستدل می کند. سند تأکید می کند: «ادامه وضع موجود از منظر اقتدارگرایان بازگشت مسالمت آمیز به وضع گذشته است و طبعاً در چنین صورتی اصلاح طلبان باید بخشی از مسئولیت بازگرداندن وضع به گذشته را عهده دار شوند».

با چنین تحلیلی کنگره امکان پیدایش سه گزینه را پیش می کشد:

۱ - اضمحلال که سناریویی شبیه فروپاشی بلوک شرق است و نتیجه ای جز به خطر افتادن تمامیت ارضی و عقب ماندگی بیشتر ایران ندارد.

۲ - استبداد که در لباس یک دیکتاتوری صالح می تواند قذعلم کند و در عمل به گزینه اول منجر خواهد شد.

۳ - اصلاحات به معنی افزایش مشارکت مردمی و بهبود منزلت و حیثیت حکومت.

حزب مشارکت مفهوم مردم سالاری دینی را مانند گذشته همچون راهبرد اساسی سیاست خود پیش می کشد، اما تأکید می کند که: «در این مفهوم کلمه دینی نقش قید را عهده دار نیست بلکه وصفی است. به عبارت دیگر هیچ قیدی بر اصل حاکمیت مردم پذیرفتنی نیست. اگر از این اصل عدول شود، هیچ اصل دیگری نمی تواند محور وفاق و عمل جمعی مشترک قرار گیرد. صرفاً پس از پذیرفتن آن است که می توانیم به صفت جمعی از شهروندان بکوشیم که وصف دینی را از خلال پذیرش مردم بر آن مردم سالاری اضافه کنیم».

حزب مشارکت در توضیح مبانی تفکر خود علاوه بر اصل مردم سالاری اصول دیگری مانند روشهای مسالمت آمیز، نفی خشونت، پذیرش آزادی و گسترش آن، آزادی بیان، نقد قدرت و آزادی برای دخالت در سرنوشت خویش را پیش می کشد.

شفاف کردن راهکارهای عاجل حزب یکی از نتایج کنگره سوم حزب مشارکت است. در این میان آنچه که تازگی دارد طرح دو خواست مهم حذف نظارت استصوابی و اقدام برای همه پرسی در مسائل اساسی کشور است. اما تأکید می کند که «در صورتی که این راهها به تمکین اقتدارگرایان در برابر خواست عموم منجر نشود، چاره ای جز خارج کردن سرمایه اصلاح طلبان یعنی رای و مشروعیت مردمی از ساختار موجود نخواهد بود». کنگره تصریح می کند که: «زمان استفاده از حق قانونی رفتارندم، مستلزم اقدامات هماهنگ تری از طرف اصلاح طلبان است».

مقایسه میان اسناد کنگره اول و دوم با کنگره سوم حزب مشارکت به روشنی نشان می دهد که این حزب گام دیگری در راه تکامل و قوام یافتگی اندیشه سیاسی، مدرن تر کردن گفتمان سیاسی و مشخص تر کردن فرمولبندیهای سیاسی خود برداشته است. مسیر این تکامل، بهم پیوسته، بدون زیگزاگهای تند و به گونه ای متوازن و استمرارجویانه است.

زندگی دو ساله و کنگره سوم حزب مشارکت ایران اسلامی را می توان واکنش رفرمیستی و واقع گرایانه علیه اقتدارگرایی و آمرانگرایی ایدئولوژیک ارزیابی کرد. به همین لحاظ حزب مشارکت با همه نقاط قوت و ضعف آن، حزبی مدرن به حساب می آید که هنوز دوران قوام گیری و تکامل را می گذراند. اما رفتار این حزب در تندبادهای و پیچ های حساسی که در افق سیاست ایران مشاهده می شود، نقش تعیین کننده ای در سرنوشت او دارد. پایبندی و تدارک آگاهانه در راه تحقق راهکارهای مصوب کنگره سوم حزب یعنی اقدام برای همه پرسی و سپس خروج از حاکمیت نقش تعیین کننده ای در حفظ پشتوانه مردمی این حزب و نیز تداوم جنبش اصلاح طلبی و نجات اصلاحات از بختک اقتدارگرایان دارد. ▲

مسئله تغییر کتابهای درسی در ایران

سعید پیوندی

گذشته های بسیار دور تعلق دارند. این مسئله در رابطه با موضوعات مورد بحث کتاب های درسی هم صدق می کند که اکثراً با وضعیت امروزی جامعه و فرهنگ جوانان بیگانه هستند. محیط غالب در کتاب های درسی فضای روستایی و شیوه زندگی که به طور مستقیم یا ضمنی به دانش آموزان ارائه می شود، کمتر با واقعیت خانواده متوسط شهری ایران و دنیای مدرن سازگاری دارد.

در تمام کتب غیرعملی ۵ سال ابتدایی و ۳ سال راهنمایی کمتر از ۲۵ درصد دروس به مطالبی می پردازد که به نوعی با زندگی امروز مردم در رابطه قرار می گیرد. در برابر بخش بزرگی از مطالب و شخصیت ها به زمان های گذشته و گاه گذشته های بسیار دور تعلق دارد. این موضوع در پژوهشهایی که به روی کتاب های درسی انجام شده به روشنی به چشم می خورد. برای مثال محمدجعفر جوادی در مطالعه تحقیقی خود پیرامون نظرات معلمان، دانش آموزان و اولیای آنها درباره کتابهای درسی دوره ابتدایی (فصلنامه تعلیم و تربیت، شماره های ۵۳ و ۵۴، ۱۳۷۷) نشان می دهد که یکی از انتقادات وارد به این کتابها «کهنگی بعضی مطالب و مرتبط نبودن آنها با زندگی شهرنشینی» است (ص ۴۵). نویسنده با توجه به مصاحبه های خود با دانش آموزان کلاس چهارم نتیجه می گیرد که آنها به کتاب فارسی خود علاقه چندانی ندارند و موضوع های آن را مناسب شرایط روز نمی بینند. به گمان آنها، به جز شعرها و چند داستان، بقیه مطالب برای آنها نامفهوم و با دنیای ذهنی آنها بیگانه است... (ص ۴۷). نظیر چنین انتقاداتی را درباره کتابهای فارسی سال های دیگر نیز می توان یافت.

بررسی مجموع مطالب کتاب های فارسی ۵ سال دوره ابتدایی که در سال های هفتاد شمسی در مدارس ایران تدریس شده اند، از گذشته گرایی و بی اعتنائی چشمگیر کتاب های درسی به مسایل امروزی جامعه انسانی پرده برمی دارد. برای مثال در ۵ کتاب فارسی دوره ابتدایی از ۳۴ شخصیت سخن به میان می آید و یا زندگی آنها برای دانش آموزان بازگو می شود که از میان آنها فقط ۷ نفر به دوران معاصر تعلق دارند ولی هیچکدام آنها در قید حیات نیستند. از میان این شخصیت ها ۲۰ نفر مربوط به دوره صدر اسلام می شوند.

از ۱۹۱ درس مربوط به کتاب های فارسی، کمتر از ۱۵ درصد موضوعاتی را طرح می کنند که به نوعی با زندگی امروزی جامعه مدرن و یا مسایل مورد علاقه نوجوانان ارتباط دارد. سهم اصلی در میان دروس از آن مسایل و روایت های تاریخی، مسایل اخلاقی و نصایح و بحث های دینی و اجتماعی است. اگر کتاب فارسی کلاس پنجم دبستان را به عنوان نمونه در نظر بگیریم، دانش آموزان در هر حجم ترین دروس باید داستان زندگی ابوذ و یا جابر ابن حیان، بخشی از نهج البلاغه خطاب به مالک اشتر، درسی درباره ایثار رزمندگان صدر اسلام، متنی پیرامون توفان نوح و یا نمایشنامه ای درباره ابن زیاد را یاد بگیرند و ۸ درس نیز به مسایل اخلاقی و نصایح اختصاص دارد و تنها دروسی مانند زندگی ادیسون، سرگذشت باغچه بان و یا مطلب مربوط به انجمن اولیا و مربیان و نامه نویس، به نوعی با جامعه امروزی و مسایل آن در رابطه قرار می گیرد.

کهنه بودن مطالب درسی، فقط مربوط به وجود دروس پرشماری در رابطه با وقایع تاریخی و یا روایات مربوط به گذشته های دور، سرگذشت شخصیت های تاریخی و یا طرح نصایح و پندهای اخلاقی از متون قدیمی محدود نمی شود. فضای روستایی در کتاب های درسی حضوری بسیار چشمگیر دارد. برای مثال در کتاب فارسی سال اول ابتدایی مطلبی شعرگونه درباره مقایسه زندگی شهری و روستایی آمده است که به خوبی این گرایش را منعکس می کند «خوشا به حالت ای روستایی - چه شاد و خرم - چه با صفایی - در شهر ما نیست - جز داد و فریاد - خوشا به حالت - که هستی آزاد -».

در مجموع باید گفت که کتابهای درسی به دانش و تکنولوژی روز کمتر می پردازد. برای مثال در کتاب های درسی دانش آموزان دوره ابتدایی و راهنمایی، هیچ سخنی از پدیده مهم تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات از جمله شبکه جهانی اینترنت که عرصه اصلی زندگی ما را دچار دگرگونی های شگرفی کرده اند، به میان نمی آید. این در حالی است که بسیاری از دانش آموزان یا خود به اینترنت و ماهواره و

در سال های اخیر، موضوع مشکلات پرشمار مربوط به کتاب های درسی در ایران، بارها از سوی پژوهشگران، مسئولین و کارشناسان مسائل درسی مطرح شده است. از شواهد امر پیداست که امروز همگان بر سر ضرورت بازنگری در کتاب های درسی و تجدیدنظر در مطالب توافق دارند، ولی پرسش اصلی بر سر چند و چون و دامنه تغییرات است. در حقیقت از زمان تغییر وزیر آموزش و پرورش و مطرح شدن فکر اصلاحات عمیق تر در نظام آموزشی ایران، موضوع تغییر کتاب های درسی نیز همواره به عنوان یکی از اصلی ترین محورهای این تغییرات مورد توجه قرار گرفته است. شاید یادآوری این نکته مهم بی فایده نباشد که در ۲۳ سال گذشته محتوای کتاب های درسی بارها مورد تجدیدنظر قرار گرفته است. اما همانگونه که در شمار بزرگی از پژوهش های داخل و خارج کشور نیز اشاره شده است، کتاب های درسی به نیازهای نظام آموزشی امروزی پاسخ نمی دهد و جوانان و معلمان دید بسیار منفی نسبت به آنها دارند. در این پژوهش ها به چند نکته اساسی اشاره شده است:

نکته نخست پیرامون کتاب های درسی ایران، سنگینی نسبی حجم مطالب ارائه شده در آنهاست. گرایش مسلط در بسیاری از کشورها در چند دهه اخیر، کاستن تدریجی از حجم دروس در جهت یادگیری بهتر آنها توسط دانش آموزان است. پرکردن مغز دانش آموزان از حجم بسیار بزرگی از مطالب درسی نه تنها به موقعیت های آموزشی و رابطه معلم و دانش آموز آسیب می زند، که نوجوانان و جوانان را از برخوردی عمیق تر و از سر علاقه به دانستن ها و علوم بازمی دارد. این مسئله بویژه در رابطه با جایگاه امروزی کتاب های درسی در فعالیت های آموزشی و تنوع منابع در دسترس جوانان هم دارای اهمیت است.

در ایران، در کنار مشکل عمومی زیادبودن حجم مطالب درسی، باید به دشواری ویژه برخی دروس برای دانش آموزان اشاره کرد. شماری از این مطالب، بیش از آنکه اهداف تربیتی و آموزشی متناسب با سن نوجوانان را داشته باشد، با انگیزه تبلیغ سیاسی و ایدئولوژیک تهیه شده است. برای مثال در کتاب فارسی سال اول دبستان در کنار متونی که دانش آموزان را با الفبا و کلمات ساده در سطح نوآموزان آشنا می کند، چندین درس با سمتگیری دینی و سیاسی قرار داده شده است، که نه تنها از نظر زبانی با سطح نوآموز همخوانی ندارد، که حتی فهم محتوای آنها برای دانش آموزان دشوار است. در درس «عید قربان» کتاب فارسی سال اول، با اشاره به این روز گفته می شود: «مسلمانان در مکه جمع می شوند تا همبستگی خود را به همه دنیا نشان دهند». مقایسه مطالبی از این دست با کتاب های مشابه بقیه کشورها به روشنی نشان دهنده دشواری های جدی در کتاب های درسی سال نخست ایران است. چنین گرایشی را می توان در همه سطوح آموزشی مشاهده کرد.

کهنگی مطالب کتاب های درسی

نکته بعدی در رابطه با کتاب های درسی، کهنگی مطالب آنها و عدم رابطه آنها با مسایل واقعی زندگی جوانان و نیازهای آنهاست. برای مثال بیش از دو سوم شخصیت هایی که در کتاب های فارسی دوره ابتدایی در باره آنها بحث شده است به گذشته و در اکثر موارد به

← سایر ابزار مدرن دسترسی و آشنایی دارند و یا چیزهایی درباره آنها خوانده اند.

نمونه دیگر بی توجهی کتاب های درسی، به نحوه طرح مسایل علمی و قدیمی بودن اطلاعات و دانستنی های موجود در این کتاب های مربوط می شود. برای مثال در درس «اختراع تلفن» کلاس چهارم دبستان هیچ صحبتی از تلفن بدون سیم و یا تلفن همراه به میان نمی آید و مطلب درسی درحد دانش فنی ۲۵ سال پیش متوقف می شود درحالیکه حتی اگر دانش آموزی خود از تلفن همراه استفاده نکرده باشد دست کم از وجود آن به خوبی اطلاع دارد. درس مربوط راه آهن در همین کتاب، کم و بیش همین ایراد اساسی را دارد، زیرا نویسنده حتی از برقی شدن خطوط راه آهن و یا قطارهای جدید با سرعت زیاد هیچ صحبتی به میان نمی آورد.

نحوه طرح برخی مسایل علمی هم بسیار قابل توجه است. درحالیکه دروس مربوط به موضوعات علمی کمتر از ۷ درصد کل مطالب دروس عمومی را به خود اختصاص می دهد، حتی گاه هدف های غیرعلمی در لابلای سطور آنها هم گنجانده شده است. برای مثال در درس «مرا بیشتر بشناسید» کتاب فارسی سال سوم ابتدایی از قول زنبور عسل گفته می شود: «ما زنبورهای عسل، اجتماعی زندگی می کنیم و با یکدیگر مهربان و صمیمی هستیم، در برابر دشمن متحد می شویم و از خود دفاع می کنیم. ما یکی از نعمت های خدا هستیم. یکی از سوره های قرآن به نام نحل است. خداوند در این سوره از ما سخن گفته و ما را معرفی کرده است».

دنیای کار و حرفه و شغل در کتابهای درسی، به تناسب مطالب آنها عقب مانده و مربوط به دهه های گذشته است. در کتاب های پنج سال دوره ابتدایی افرادی مانند: معلم، ناظم، بنا، قناد، کشاورز، دامدار، بازرگان، پلیس، سرباز، نامه رسان، راننده، نانوا، رفتگر، خدمتگزار مدرسه، آهنگر، بزاز، کفاش، نماینده فعالیت های اقتصادی و حرفه ای معرفی می شوند و کمتر نامی از مشاغل برده می شود که با بخش های جدید و امروزی اقتصاد سروکار دارند. این برخورد با بازار کار در تصاویر کتاب های درسی هم دیده می شود که به طور عمده به بخش های سنتی اقتصاد توجه دارند.

در مجموع می توان گفت که برخورد کتاب های درسی با علم و پیشرفت های تکنولوژی جدید و دنیای پیشرفته تا حدود زیادی متناسب با فضای عمومی کتاب های درسی و نگاه آنها به گذشته، متناسب است. همانگونه که در گفتارهای گذشته هم نشان داده شد، حجم بزرگی از کتاب های درسی به مطالب اخلاقی و اجتماعی مربوط است که به طور عمده از زبان شخصیت های مذهبی و تاریخی صدر اسلام و یا قرون بعدی بیان می شوند. در چنین فضایی سخن گفتن از دنیای امروزی و پیشرفت های علمی و تکنولوژیکی بیشتر به وصله ناجوری شباهت دارد که با مطالب دیگر در ناهماهنگی قرار می گیرند. کتابهای درسی در نگاه به گذشته خود، نوعی درک و فرهنگ و تلقی از جهان امروز را به نمایش می گذارند. شاید طرح بسیاری از مسایل دینی و عقیدتی و سیاسی و یا اخلاقی فقط باوجود چنین فضایی ممکن می شود و یا معنا پیدا می کند. پرداختن به جنبه های مختلف زندگی جامعه امروزی و پاسخ به کنجکاوی های بی پایان جوانان می تواند به نوعی کتاب های درسی را از طرح مسایل ایدئولوژیک بازدارد و این عامل شاید تا حدودی پرداختن مطالب درسی به گذشته را توجیه می کند.

تحلیل موضوعی کتاب های درسی به خوبی بعد ایدئولوژیک کتاب های درسی را برملا می کند. برای نشان دادن غلظت ایدئولوژیک کتاب های درسی می توان برای مثال به سراغ برخورد این مطالب با مسئله جنسیت و یا هویت ملی رفت.

برخورد کتاب های درسی به زن و مرد

تفاوت آشکار میان زن و مرد یکی از داده های اساسی کتاب های درسی است. مرد و زن در کتاب های درسی ایران دو فرد برابر حقوق با شرایط یکسان نیستند. زن بیشتر نقش فرد تکمیلی با مرد را ایفا می کند. به زبان روشنتر، زن فرد نیمه اجتماعی می ماند که از

خودمختاری فردی برخوردار نیست. زن حاضر در کتاب های درسی پیش از هرچیز مادر، خواهر، همسر و یا دختر و یا مادر بزرگ این یا آن مرد است و از خود هویت مستقلی ندارد.

بررسی کتابهای دوره راهنمایی که مهم ترین مرحله زندگی دختران نوجوان و دوره بلوغ آنان را در برمی گیرد، به روشنی درک و نگاه و فرهنگ گذشته گرا و سنتی نظام آموزشی ایران را به نمایش می گذارد. این گرایش مردسالارانه را می توان هم در نوشته ها و هم در تصاویر و عکسها مشاهده کرد.

در کتابهای فارسی سه سال راهنمایی، از ۱۶۰ شخصیت علمی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی نام برده شده است که فقط ۷ نفر یعنی فقط ۴ درصد آنها زن هستند و بقیه ۹۶ درصد را مردان تشکیل می دهند. پروین اعتصامی، دولت آبادی و ماری کوری دانشمند فرانسوی تنها زنانی هستند که به خاطر شخصیت خودشان در کتاب های درسی مطرح شده اند نام ۴ زن دیگر همگی در رابطه با مردانی به میان آمده که پدر و شوهر و برادر آنها به شمار می روند.

وضعیت کتاب های تاریخ از اینهم بدتر است. در کتاب های تاریخ دوره راهنمایی جز در موارد بسیار نادر آنها هم به صورت منفی هیچ نشانی از زنان وجود ندارد. سراسر تاریخ سخن از سرداران و شاهان و دانشمندان و شخصیت های مرد است و زنانی مانند مادر ناصرالدین شاه تا ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزم شاه به صورت افرادی توطئه گر و خرابکار معرفی شده اند.

۲۱۲ تصویر و عکس موجود در کتاب های فارسی، تاریخ و تعلیمات اجتماعی دوره راهنمایی با متون و نوشته های مردسالارانه به خوبی هماهنگی دارند. به طور متوسط زنان فقط در ۲۰ درصد تصاویر ۹ کتاب درسی بررسی شده حضور دارند. در میان تصاویر زنانه به جز پروین اعتصامی هیچ زن شناخته شده دیگری در کتاب های درسی به چشم نمی خورد. زنان موجود در تصاویر افراد ناشناسی هستند که بیشتر در خانه و یا در رابطه با مسئولیت های خانوادگی مانند آشپزی و بچه داری و مراقبت از بیماران نشان داده شده اند. درحالیکه تمامی تصاویر مربوط به حوادث و شخصیت های سیاسی اجتماعی و عملی و یا فعالیت های اقتصادی شهری مردانه اند.

نکته جالب توجه در تصاویر موجود در کتاب های درسی، سیر نزولی حضور زنان از سالی به سال دیگر است. به طوریکه زنان از حدود ۳۳ درصد تصاویر در کتاب های سال اول راهنمایی به کمتر از ۳ درصد در سال سوم سقوط می کنند. از سوی دیگر تصاویر زن در کتاب های مختلف یکسان نیست. برای مثال ۹۳ درصد تصاویر کتاب های تاریخ مردانه اند درحالیکه این نسبت در مورد کتاب های فارسی و اجتماعی به ترتیب از ۷۲ و ۷۱ درصد فراتر نمی رود.

مردان شخصیت های اصلی و محوری کتاب های درسی را تشکیل می دهند که در همه جا حضوری تعیین کننده دارند، به طوریکه ۹۶ درصد اسامی خاص و ۷۷ درصد اسامی عام مردانه هستند. در مقابل زن فرودست است و بیشتر نقش فرد تکمیلی در رابطه با مرد را ایفا می کند.

کتاب های درسی دوره ابتدایی و راهنمایی را از نظر چگونگی برخورد به مسئله زن به چند گروه می توان تقسیم کرد: نخست کتاب های تاریخ و تعلیمات دینی که در آنها فقط از مردان سخن به میان می آید و به ندرت شخصیت زنی موضوع مطالب درسی را تشکیل می دهد. زنان پرآوازه ایرانی و خارجی تقریباً فراموش شده اند و در موارد بسیار نادر از زنان به عنوان همسر، مادر، خواهر و یا دختر این یا آن شخصیت تاریخی و یا مذهبی مرد یاد می شود.

در کتاب های فارسی و ادبیات نسبت به دو گروه پیش گفته مطالب بیشتری درباره زنان و دختران می نویسند ولی مضمون این نوشته ها به طور عمده در جهت تاکید بر نقش فرعی زن در جامعه و زندگی اجتماعی است. شخصیت های زن بیشتر کسانی هستند که به شکلی به مردان نیاز دارند و یا نقش های اجتماعی غیرعمده را به عهده می گیرند و به طورعمده در رابطه با فضای خانه و خانواده و یا نقش مادری مطرح می شوند. این کتاب ها شخصیت های اسطوره ای زن در ادبیات ایران را به کلی نادیده می انگارند.

«سراسری شدن» جنبشهای اسلام گرا وجه غالب سیاست جمهوری اسلامی را تشکیل می داد و همین روانشناسی و فرهنگ هم در کتاب های درسی مدارس بازتاب یافته است.

هدف کتاب های درسی در حقیقت ارائه و پذیراندن همزمان دو هویت یعنی مسلمان بودن و ایرانی بودن به دانش آموزان است. آشتی دادن این دو بعد در هویت کنونی فرد ایرانی باتوجه به تجربه تاریخی کشور ما کار چندان آسانی هم نیست، زیرا در بسیاری از حوادث تاریخی گذشته مانند حمله اعراب به ایران و یا حتی در مورد سنت های تاریخی هویت اسلامی و ایرانی به نوعی در برابر یکدیگر قرار می گیرند.

وسواس ویژه کتاب های درسی در جدانکردن این دو هویت و بویژه طرح نکردن هویت ایرانی بدون هویت اسلامی سبب می شود همه جا حتی گاه به طور مصنوعی اسلامی و ایرانی بودن به یکدیگر چسبانده شوند. برای مثال در کتاب فارسی کلاس سوم دبستان درباره جشن نوروز چنین می خوانیم: «ماه هر سال، ایام نوروز را با روز جمهوری اسلامی جشن می گیریم. ما ایرانیان، در نوروز هر سال، به کنار مزار شهیدان می رویم و به آنان که جان خود را در راه اسلام و آزادی ایران نثار کرده اند درود می فرستیم».

کتابهای درسی ایران به طور کلی هویت ایرانی جدا از اسلام را به رسمیت نمی شناسند و هویت ملی را همواره در کنار هویت مذهبی طرح می کنند. در همین چارچوب است که برای مثال تاریخ ایران پیش از اسلام و حمله اعراب هر آنچه که به تمدن باستانی ایران مربوط است به طور آشکار و یا ضمنی مورد انتقاد قرار می گیرد و به آن برخوردی خنثی و یا منفی می شود. لحن و موضع کتاب های درسی در بخش های مربوط به تاریخ باستان ایران به گونه ایست که خواننده گاه حس می کند که نویسندگان غیرایرانی آنها را تدوین کرده اند.

برخورد اصلی به این دوره تاریخی در کتاب های درسی عبارت است از انگشت گذاشتن بر اختلافات داخلی حاکمان، تلفات جنگ ها و شکست ها و یا اشاره دائمی به سنگین بودن مالیات ها و نارضایتی مردم از ظلم و ستم شاهان. چهره های اصلی تاریخی و حتی اسطوره ای ایران باستان کم و بیش همانگونه ارائه می شوند که این یا آن شخصیت تاریخی یونان و یا روم قدیم. همه تلاش کتاب های درسی بی اهمیت جلوه دادن تمدن پرشکوه این دوره تاریخی است. برای مثال کتاب تاریخ سال اول راهنمایی درباره کوروش پادشاه نامدار هخامنشی با لحنی بی تفاوت می نویسد «یکی از نوادگان هخامنش که به حکومت پارس ها رسید کوروش نام داشت. کوروش پارس ها را به قیام علیه مادها دعوت کرد و خود به جنگ اژی دهاک، پادشاه بی اراده ماد رفت» (تاریخ اول راهنمایی، ۱۳۷۷، ص ۳۶). چند سطر پائین تر نویسنده بسان کسی که با تاریخ کشوری بیگانه سروکار دارد، ادامه می دهد «کوروش ثروت های بسیاری بدست آورد. دولتی که کوروش به وجود آورد به نام جدش، هخامنشی نامیده شد. به عقیده ی مورخان کوروش بسیار خردمند بود». در جای دیگری کتاب تاریخ در برخورد به بنای ایوان مداین در پایتخت ساسانیان چنین می نویسد: «شاهان ساسانی با گرفتن مالیات های گزاف از مردم، گنج های گران بهایی در این کاخ فراهم آورده بودند. بیش تر مالیات هایی که از مردم گرفته می شد، صرف خوش گذرانی شاهان ساسانی می گردید».

(تاریخ سوم راهنمایی، ۱۳۷۷، ص ۶۳)

مطالب درسی در این برخورد خود و بی اعتنایی به یکی از درخشان ترین تمدن های بشری تا بدانجا پیش می رود که حمله اعراب و اشغال نظامی ایران زمان ساسانیان را یکسره پدیده ای بسیار مثبت ارزیابی می کند و مقاومت ایرانیان در برابر هجوم بیگانه را مورد نکوهش قرار می دهد. در کتاب تاریخ کلاس چهارم دبستان درباره بابک و مازیار چنین می خوانیم: «ایرانیان اسلام را بسیار دوست می داشتند و آن را آیین نجات بخش خود می دانستند، بنابراین، از افرادی نظیر بابک و مازیار که دین های دروغی می آوردند و می خواستند آنان را از اسلام دور سازند حمایت نمی کردند» (کتاب تعلیمات اجتماعی سال چهارم، بخش تاریخ ص ۱۳۴).

«سراسری شدن» جنبشهای اسلام گرا وجه غالب سیاست جمهوری اسلامی را تشکیل می داد و همین روانشناسی و فرهنگ هم در کتاب های درسی مدارس بازتاب یافته است.

هدف کتاب های درسی در حقیقت ارائه و پذیراندن همزمان دو هویت یعنی مسلمان بودن و ایرانی بودن به دانش آموزان است. آشتی دادن این دو بعد در هویت کنونی فرد ایرانی باتوجه به تجربه تاریخی کشور ما کار چندان آسانی هم نیست، زیرا در بسیاری از حوادث تاریخی گذشته مانند حمله اعراب به ایران و یا حتی در مورد سنت های تاریخی هویت اسلامی و ایرانی به نوعی در برابر یکدیگر قرار می گیرند.

وسواس ویژه کتاب های درسی در جدانکردن این دو هویت و بویژه طرح نکردن هویت ایرانی بدون هویت اسلامی سبب می شود همه جا حتی گاه به طور مصنوعی اسلامی و ایرانی بودن به یکدیگر چسبانده شوند. برای مثال در کتاب فارسی کلاس سوم دبستان درباره جشن نوروز چنین می خوانیم: «ماه هر سال، ایام نوروز را با روز جمهوری اسلامی جشن می گیریم. ما ایرانیان، در نوروز هر سال، به کنار مزار شهیدان می رویم و به آنان که جان خود را در راه اسلام و آزادی ایران نثار کرده اند درود می فرستیم».

کتابهای درسی ایران به طور کلی هویت ایرانی جدا از اسلام را به رسمیت نمی شناسند و هویت ملی را همواره در کنار هویت مذهبی طرح می کنند. در همین چارچوب است که برای مثال تاریخ ایران پیش از اسلام و حمله اعراب هر آنچه که به تمدن باستانی ایران مربوط است به طور آشکار و یا ضمنی مورد انتقاد قرار می گیرد و به آن برخوردی خنثی و یا منفی می شود. لحن و موضع کتاب های درسی در بخش های مربوط به تاریخ باستان ایران به گونه ایست که خواننده گاه حس می کند که نویسندگان غیرایرانی آنها را تدوین کرده اند.

برخورد اصلی به این دوره تاریخی در کتاب های درسی عبارت است از انگشت گذاشتن بر اختلافات داخلی حاکمان، تلفات جنگ ها و شکست ها و یا اشاره دائمی به سنگین بودن مالیات ها و نارضایتی مردم از ظلم و ستم شاهان. چهره های اصلی تاریخی و حتی اسطوره ای ایران باستان کم و بیش همانگونه ارائه می شوند که این یا آن شخصیت تاریخی یونان و یا روم قدیم. همه تلاش کتاب های درسی بی اهمیت جلوه دادن تمدن پرشکوه این دوره تاریخی است. برای مثال کتاب تاریخ سال اول راهنمایی درباره کوروش پادشاه نامدار هخامنشی با لحنی بی تفاوت می نویسد «یکی از نوادگان هخامنش که به حکومت پارس ها رسید کوروش نام داشت. کوروش پارس ها را به قیام علیه مادها دعوت کرد و خود به جنگ اژی دهاک، پادشاه بی اراده ماد رفت» (تاریخ اول راهنمایی، ۱۳۷۷، ص ۳۶). چند سطر پائین تر نویسنده بسان کسی که با تاریخ کشوری بیگانه سروکار دارد، ادامه می دهد «کوروش ثروت های بسیاری بدست آورد. دولتی که کوروش به وجود آورد به نام جدش، هخامنشی نامیده شد. به عقیده ی مورخان کوروش بسیار خردمند بود». در جای دیگری کتاب تاریخ در برخورد به بنای ایوان مداین در پایتخت ساسانیان چنین می نویسد: «شاهان ساسانی با گرفتن مالیات های گزاف از مردم، گنج های گران بهایی در این کاخ فراهم آورده بودند. بیش تر مالیات هایی که از مردم گرفته می شد، صرف خوش گذرانی شاهان ساسانی می گردید».

(تاریخ سوم راهنمایی، ۱۳۷۷، ص ۶۳)

مطالب درسی در این برخورد خود و بی اعتنایی به یکی از درخشان ترین تمدن های بشری تا بدانجا پیش می رود که حمله اعراب و اشغال نظامی ایران زمان ساسانیان را یکسره پدیده ای بسیار مثبت ارزیابی می کند و مقاومت ایرانیان در برابر هجوم بیگانه را مورد نکوهش قرار می دهد. در کتاب تاریخ کلاس چهارم دبستان درباره بابک و مازیار چنین می خوانیم: «ایرانیان اسلام را بسیار دوست می داشتند و آن را آیین نجات بخش خود می دانستند، بنابراین، از افرادی نظیر بابک و مازیار که دین های دروغی می آوردند و می خواستند آنان را از اسلام دور سازند حمایت نمی کردند» (کتاب تعلیمات اجتماعی سال چهارم، بخش تاریخ ص ۱۳۴).

مسئله هویت ملی

کتابهای درسی ایران به طور کلی به سه نوع هویت جمعی در لابلای مطالب خود به طور مستقیم و یا تلویحی اشاره می کنند. هویت نخست متعلق به مجموعه انسانی بزرگی است که گاه به نام «امت اسلامی» و گاه به نام «مسلمانان جهان» طرح می شود. برای مثال در کتاب تعلیمات اجتماعی کلاس چهارم دبستان گفته می شود که «همه مسلمانان که در کشورهای مختلف جهان زندگی می کنند، اعضای خانواده بسیار بزرگی هستند. این خانواده بسیار بزرگ امت اسلامی نام دارد». در بسیاری از متون درسی نیز از کلماتی مانند «مسلمانان جهان»، «کشورهای اسلامی» استفاده می شود و در عمل ایران به صورت زیر مجموعه این جامعه فراملی اسلامی طرح می گردد. هویت دوم متعلق به سرزمین ایران است. این هویت هرچند به عنوان یک واقعیت و داده تاریخی - سیاسی پذیرفته می شود، ولی در همه جا تلاش آشکار بر این است که ایرانی بودن و هویت اسلامی در کنار یکدیگر مطرح شوند. به عبارت دیگر از نظر کتاب های درسی هویت مستقل ایرانی جدا از هویت اسلامی وجود ندارد و تاریخ و میراث فرهنگی ایران بدون اسلام و یا پیش از اسلام به صورت بسیار منفی به دانش آموزان ارائه می شود. برای مثال در کتاب تاریخ کلاس چهارم چنین نوشته شده است: «مردم ایران سرگذشت مشترکی دارند، این مردم قرن های بسیاری در کنار هم از ستم پادشاهان رنج برده اند و باهم در برابر آنها بپاخاسته اند و از دین و سرزمین خود دفاع کرده اند».

هویت سوم در کتاب های درسی که به صورت کمرنگ و حاشیه ای مورد توجه قرار می گیرد، متعلق به اقلیت های قومی و فرهنگی ساکن ایران است که در برخی دروس به آن اشاره می شود. برای مثال در کتاب فارسی سال اول دبستان در درس «مردم میهن ما» از طریق تصاویر به تنوع فرهنگی و قومی ساکنان ایران اشاره می شود. در مجموع باید گفت که کتاب های درسی تلاش می کنند این سه هویت را به صورتی در کنار یکدیگر مطرح کنند که هیچیک از آنها بر دیگری برتری کامل نیابد. دشواری اصلی در حقیقت به چگونگی آشتی دادن هویت ملی و ایرانی با هویت فراملی و اسلامی است. این دشواری در دوران معاصر البته شامل تجربه همه ایدئولوژی ها و گرایشهای سیاسی و فلسفی می شود که می خواهند به نوعی بعد ملی و جهانی هویت خود را توضیح دهند و میان آنها نوعی رابطه منطقی و قابل قبول بوجودآورند. در تجربه خاص ایران در دهه شصت، بعد انترناسیونالیستی «انقلاب اسلامی» و توهم و اتوپی «صدور انقلاب» و

نقش دولت در کتاب های درسی

دولت در ایران مانند بسیاری از کشورهای دیگر به مدرسه به صورت پروژه ای سیاسی نگاه می کند و آن را در خدمت هدف های سیاسی و ایدئولوژیک خود قرار می دهد. تهیه و چاپ کتابهای درسی ایران یکی از مهم ترین حوزه های اعمال قدرت دولتی بر نظام آموزشی است. همانگونه که در ماده ۱۰ قانون اهداف و وظایف وزارت آموزش و پرورش مصوبه ۱۳۶۶ مجلس به روشنی آمده است، کتابهای درسی به طور انحصاری توسط این وزارتخانه تالیف و توزیع می شوند. در چارچوب همین نگاه حداد عادل رئیس پیشین سازمان کتاب های درسی، نقش این کتاب ها در مدارس را به اسلحه برای سربازان تشبیه کرده بود.

در ایران سنت نظارت کامل و نقش انحصاری دولت در انتخاب و ارائه مطالب آموزشی از طریق کتابهای درسی از هنگام شکل گیری نظام نوین آموزشی بوجود آمده و تا امروز هم حفظ شده است. در بخش بزرگی از کشورهای پیشرفته نیز در گذشته های دورتر به این گونه عمل می شد و دولت نقش «آموزگار مردم» را از طریق انتخاب مطالب درسی و دانستنی ها و یا آموزش ویژه معلمان اعمال می کرد. اما اینک سالهاست که دولت و یا وزارت آموزش حق انحصاری انتخاب و ارائه مطالب و برنامه های درسی را به جامعه مدنی واگذار کرده است.

یکی از دلایل کنار کشیدن دولت در کشورهای پیشرفته، تعدد منابعی است که برای دسترسی به دانستنی ها و مطالب درسی و علمی در اختیار دانش آموزان قرار می گیرد. کتاب های درسی در این کشورها فقط یکی از ابزار آموزشی در رابطه با مطالب درسی را تشکیل می دهند و سهم بقیه منابع مانند کتاب ها و مجلات و مقالات علمی کمکی و یا مطالب موجود در رسانه های ارتباطی جدید مانند اینترنت هر روز فزونی می گیرد.

در ایران، دولت با نگاه سیاسی و ایدئولوژیک به برنامه های آموزشی، آمادگی واگذاری این امر مهم به گروه های تخصصی مستقل را ندارد و هنوز به کتاب های درسی به صورت ابزار تبلیغات رسمی دولتی نگاه می کند. همین نگاه و دیدگاه تقلیلی به نقش کتاب های درسی و ترس از دست دادن نظارت کامل بر دانستنی هایی که در مدارس به دانش آموزان ارائه می شود، سبب عقب ماندگی جدی کشور ما در زمینه کتابهای درسی شده است. دولت هر سال باید بیش از ۱۶۰ میلیون جلد کتاب درسی در دسترس ۱۹ میلیون دانش آموز بگذارد، وظیفه دشواری که بر دوش دولت سنگینی می کند و بر کیفیت کتاب های درسی تاثیر منفی برجای می گذارد.

نکته مهم دیگر در وضعیت نظام آموزشی ایران، ترس از طرح مسائلی خارج از کنترل نهادهای رسمی در کلاس درس است. مسئولین در برخورد با مطالبی که در کلاس های درس مطرح می شود تا به آن اندازه حساسیت دارند که گاه حتی با وادار کردن برخی دانش آموزان به جاسوسی، جلوی هر نوع ابتکار عملی از سوی معلمان را می گیرند. همین ترس و عدم اعتماد به معلمان سبب می شود که کتابهای درسی به عنوان تنها منبع آموزشی مورد تاکید قرار بگیرد و ما با نوعی بن بست در این زمینه مواجه باشیم. درحالیکه اصلاح کتابهای درسی به طور ریشه ای، بدون توجه به این مسائل اساسی ممکن نخواهد بود. کتابهای درسی جزیی از مجموعه روش ها و محتویات و نحوه نگرش و خط مشی نظام آموزش است و آنها را به طور مصنوعی نمی توان از سایر واقعیات های آن جدا کرد. ▲

تسلیت

آذر عزیز،

صمیمانه ترین همدردیهای ما را به مناسبت درگذشت مادر گرامی و مهربانت بپذیر. برای تو و همه بستگان، تسلی خاطر و شکیبایی آرزومندیم.

هیئت تحریریه

← مشکل اصلی کتاب های درسی، برخورد جانبدارانه و سیاسی - ایدئولوژیک با تاریخ ایران در دوره های مختلف آن است. مطالب درسی برای توجیه حمله اعراب به ایران و مشروعیت بخشیدن به آن، تاریخ ایران باستان را تحقیر می کنند و روایتی مخدوش از آن را به دانش آموزان ارائه می دهند. نویسندگان کتب تاریخ به جای پرداختن به جنبه های پیچیده تاریخ ایران از جمله در آنچه که به روند طولانی پذیرش اسلام توسط مردمان آن زمان مربوط می شود، با ساده کردن صورت مسئله، تاریخ را در حد تضاد میان اسلام و غیراسلام تقلیل داده اند و همه چیز به طور مصنوعی در خدمت این تقابل قرار دارد. نفی هویت گذشته ایران به بهانه دفاع از اسلام، تهی کردن تاریخ کشور ما از عناصری است که می تواند در شکل دادن به هویت امروزی جوان ایرانی نقش اساسی ایفا کند. ارائه تاریخی که چیزی برای افتخار کردن ندارد و باید شکست و تحقیر آن را جشن گرفت، نه تنها هیچ کمکی به شکل دادن به هویت ایرانی اسلامی مورد نظر کتاب های درسی نمی کند، بلکه از کشور ما تصویری می سازد که کمتر جوانی تعلق به آن را با غرور پذیرا شود.

این برخورد فقط به گذشته محدود نمی شود. کتاب های درسی همه تاریخ ایران را در حد تضاد دائمی میان شاهان و مردم ستمدیده و شمار فراوانی جنگ های بی پایان خونین تقلیل می دهد و در مجموع کارنامه ای منفی از این تاریخ را به جوانان ارائه می کند. نتیجه چنین برخوردی بیرنگ شدن هویت ملی و خلاصه کردن تاریخ در شکست ها و سیه روزی های بی پایان ملتی است که جز حقارت و تلخکامی نصیبی از تاریخ خود نبرده است.

کتاب تاریخ سال سوم راهنمایی، نمونه روشن این درک و داوری درباره تاریخ معاصر ایران است که چنین مورد آن را می توان در سطور زیر مشاهده کرد:

«فتحعلیشاه فرمانروایی بی تدبیر و بی کفایت بود و در مدت طولانی پادشاهی خویش اوضاع کشور را رو به پریشانی و نابسامانی و ضعف برد» (ص ۲۹).

«ناصرالدین شاه حدود پنجاه سال سلطنت کرد و در این مدت به کشور و مردم ایران لطمات جبران ناپذیری وارد کرد» (ص ۳۵).
«پس از ناصرالدین شاه، فرزندش مظفرالدین شاه به پادشاهی رسید وی مردی علیل و بیمار بود ...» (ص ۴۱).

«رضاخان پس از رسیدن به قدرت، دست به یک سلسله اقداماتی زد که به نام اصلاحات رضاخانی شهرت دارند ... رضاخان با دست زدن به این اقدامات وانمود می کرد که کشور در جهت پیشرفت و ترقی است اما در حقیقت همه اصلاحات او به نوعی در خدمت سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی استعمارگران بود ...» (ص ۵۷).

مشکل اساسی کتاب های درسی فقط در حد ترسیم این تصویر سیاه از تاریخ قرن گذشته و داستان دنباله دار شاهان به گفته کتاب های درسی «وابسته، نوکر استعمار و ظالم» باقی نمی ماند و نویسندگان کتاب های درسی روایتی از تاریخ ایران را مطرح می کنند که در هیچ بررسی تاریخی معتبری نمی توان نشان گرفت. کتابهای درسی به جای آنکه نمونه ای از برخورد علمی و عینی و بی طرفانه باشند، قرائتی ایدئولوژیک و بسیار مغرضانه از تاریخ معاصر دارند و گاه به طور شگفت انگیزی دست به تحریف آن می زنند. بدین گونه است که همه انقلاب مشروطیت در حد فعالیت های شخصیت های روحانی خلاصه می شود و شیخ فضل الله نوری طرفدار استبداد و «حکومت مشروعه»، به صورت قهرمان مشروطیت درمی آید.

در کتاب تاریخ کلاس سوم راهنمایی، درباره اعدام شیخ فضل الله نوری چنین می خوانیم: «شهادت شیخ فضل الله نوری در انقلاب مشروطیت نشانه تسلط کامل غریبزدگان بر این نهضت بود. البته آنها با تبلیغات و توطئه های خود توانسته بودند در آن زمان شیخ شهید را طرفدار استبداد و مخالف آزادی معرفی کنند، اما با گذشت زمان مردم مسلمان ایران وقتی دیدند که در مجلس شورای ملی هیچگاه قانونگذاری بر پایه اسلام صورت نگرفت، دانستند که حق با آن شهید بزرگوار بوده است». (ص ۴۷)

نکاتی در مورد اصلاحات و تاریخ نگاری معاصر

و . معصوم زاده

تشریفاتی برای بزرگ کردن چهره نظام؟

در ۲۳ سال گذشته، جمهوری اسلامی از بحرانی به بحران دیگر افتاده و هر کدام از این بحران ها برای ناظران سیاسی، نوید بخش پایان محتوم غلبه نظام ولایت بر وجه جمهوری بوده است. جمهوری اسلامی بحران های بزرگ و سهمگینی را پشت سر گذاشته است. در حالی که در موارد مشابه، رژیم های دیگر و در رویارویی با بحران های نظیر، با تلاطم های تحمل ناپذیری مواجه شده و یا سقوط کرده اند، جمهوری اسلامی از همه این بحران ها به سلامت گریخته، و حد معینی از ثبات سیاسی را حفظ کرده است. ثباتی که شاید بتوان گفت بر پایه های لرزانی استوار است، اما به حدی است که هنوز آن را برپا نگاه داشته است. حکومت اسلامی بر آمده از انقلاب، پشتوانه مردمی خود را از دست داده و جذابیتی برای مردم ندارد. مردم به تجربه به این اعتقاد دست یافته اند که حکومت اسلامی نه تنها قادر به سامان دادن به جامعه و اقتصاد نیست، بلکه اتوریتة معنوی آن نیز که برپایه اعتقادات مذهبی مردم و پیوندهای محکم ناشی از انقلاب بنا شده بود، به هدر رفته است. حکومت اسلامی در ایران، اکنون بر دو ستون سلطه ارگان های سرکوب و اعمال رعب و وحشت و استفاده از درآمدهای از محل صادرات نفتی مانور می دهد و تا این دو ستون نسبتاً استوار برجای بمانند، خطری جمهوری اسلامی را تهدید نمی کند. اما بجز آن باید به این پرسش فکر کرد که چرا بحران های مداوم و تلاطم های سیاسی که هر از چندی جامعه سیاسی ایران را می لرزاند، چنان نیست که تا کنون بتواند به گونه ای جدی مسئله قدرت را در دستور روز قرار دهد؟ اگر به آماری که منتشر می شود اعتماد داشته باشیم باید اذعان کنیم که حکومت اسلامی در ایران از کم ترین حد پشتیبانی سیاسی برخوردار است و مردم سرنوشت خود را فراتر از جمهوری اسلامی جستجو می کنند. پس علاوه بر این دو عامل، باید عوامل دیگری نیز وجود داشته باشد که موجب آن شده است که این حکومت علیرغم فشارهای بین المللی و انزوای داخلی هنوز پابرجا مانده و نشانه هایی از تزلزل در آن دیده نمی شود.

در سال های اخیر، تحلیل های سیاسی به سویی متمایل شده بود که رژیم های سیاسی را به گونه ای جامع و با به کمک گرفتن همه مؤلفه های آن ارزیابی نمی کرد، بلکه وزن سنگین استدلال را بر واگویه کردن خصلت استبدادی این نظام قرار می داد و این که گویا منشأ چنین خصلتی، درکی توتالیترستی از حکومت است. بدینگونه که درک واحدی از دین ایدئولوژی شده، جایی برای قرائت های دیگر نمی گذارد و می کوشد همه جوانب زندگی اجتماعی را بر اساس این درک سامان دهد. آشکار است که چنین تحلیلی در سطح باقی می ماند و حرکت های اجتماعی را تنها در چارچوب مبارزات فکری مورد بررسی قرار می دهد و انگیزه های نبردهایی را که پشت این ایدئولوژی

پنهان شده و از آن به مثابه پوششی برای منافع اجتماعی استفاده ابزاری می کند، روشن نمی سازد.



عطاءالله مهاجرانی در خصوص ضرورت ایجاد رابطه با آمریکا در این روزها ابراز عقیده ای کرده که بسیار افشا کننده است. او گفته است که باید همین امروز با آمریکا مذاکره کرد، چرا که فردا دیر است و اینکه مخالفان این مناسبات در حاکمیت جمهوری اسلامی از این امر واهمه دارند که در صورت احیای مناسبات عادی با آمریکا، منافع خود را که تسلط بر بازار سیاه ایران است از دست بدهند. این موضوع بدان معناست که تداوم شرایط موجود بسود محافلی از هیئت حاکمه است که ابزار قدرت را بکار گرفته اند تا منافع اقتصادی خود را حفظ کنند. انحصار قدرت وسیله ای است برای تأمین منافع انحصاری. برای همین هم هرگونه حرکتی که انحصار قدرت را تهدید کند، در نطفه خفه می شود. اما آن حدی از تعامل که در میان جناح های شریک در قدرت، بویژه پس از دوم خرداد در جریان است، در جهت حفظ آن عمل می کند. تا زمانی که اصلاحات به دگرگونی کیفی در جامعه ←

← نیناجامد، پدیده ای که به مثابه دگرگون کننده نظام بشمار می رود، به پدیده ای که تثبیت کننده نظام است تبدیل می گردد، یعنی از پدیده ای پیشرو و مترقی، به عاملی محافظه کار تبدیل می شود. نباید تردیدی داشت که جمهوری اسلامی در دوران برزخ بسر می برد و این دموکراسی نوع جمهوری اسلامی، دموکراسی دوران برزخ آنست. آقاجری، از رهبران و ثنوری پردازان جنبش اصلاح طلبی در ایران که او نیز مغضوب واقع شده و بخاطر بیان شک و تردید درباره نقش روحانیت در بازداشت بسر می برد، از این پدیده بعنوان دموکراسی تعلیقی یاد می کند.

هم گسترش فضاهای تنفس برای مردم عادی و هم برچیدن دامنه های آن، بصورت توقیف هراز چندگاهی مطبوعات، اعلام ممنوعیت نهضت آزادی، دستگیری ها و تهدید اعلام وضعیت فوق العاده پدیده های دو روی یک سکه این دوران برزخی اند. قابل توجه است که میزان و دامنه آزادی هایی که مردم عادی از آن برخوردارند، فراتر از دامنه آن در عرصه سیاسی است و این دو پدیده در زمان های گوناگون چون ظروف مرتبطه بهم وصلند. خارج شدن حکومت از نهادهای خودپای مدنی موازی تشدید کنترل این نهادها برای جلوگیری از نفوذ آنچه که اپوزیسیون نظام خوانده می شود صورت می گیرد.

نباید در دام تحلیل هایی افتاد که اصلاحات را امری ساختگی و دستاویزی برای فرار از سقوط تحلیل می کنند و منکر پایه های عینی و اجتماعی آن می شوند، اما در عین حال نباید هم فراموش کرد که محافل حاکمه درباره راه های حفظ قدرت و آگوریتم های آن فکر می کنند. مهم اینست که چه حدی از اصلاحات را برای ثبات نظام قابل هضم می دانند. چنانکه در پیش گفتیم اگر اصلاحات نتواند رشد کیفی کند (بحث های پیرامون خروج از حاکمیت و نظام در همین مورد قابل توجه است) به امری تشریفاتی و برای بزک کردن چهره نظام تبدیل می شود و سرعت پشتیبانی مردمی را از دست می دهد و آلترناتیوهای دیگر مطرح می شود.

هنر تبدیل خرس درنده به خرس عروسی!

با بی میلی فراوان و احساسی ناخوشایند کتابی را که هما افشار از خاطرات شعبان جعفری منتشر کرده است خریدم و در اولین ساعات پس از رسیدن به خانه، شروع به ورق زدن آن کردم. در ابتدا این پرسش در ذهنم شکل گرفته بود که شعبان جعفری چه سهمی می تواند در روشن کردن زوایای هنوز تاریک کودتای ۲۸ مرداد ادا کند؟ و اگر هم در یادمانده های او نکات قابل اتکایی وجود داشته باشد، آیا تغییری در این واقعیت ایجاد خواهد کرد که کودتای ۲۸ مرداد با مداخله مستقیم خارجی و توسط بخش ارتجاعی هیئت حاکمه ایران و با بسیج اراذل و اوپاش پیروز شد و سرنوشت کشور را در مسیری انداخت که به زعم برخی ها انقلاب بهمین را ناگزیر ساخت. این کتاب در هیچکدام از سه واقعیت تاریخی، فاکت جدیدی که ارزیابی ما را از این واقعه تدقیق کند ارائه نمی دهد. اگر شعبان جعفری مسئله میلیون ها دلاری که آمریکایی ها برای پیروزی کودتا خرج کردند را مورد شک و تردید قرار می دهد، چون او این پول ها را دریافت نکرده، نافی این واقعیت نیست که آمریکایی ها صحنه گردان این کودتا بوده اند. اگر شعبان جعفری می گوید او در حوادث این روز بویژه در به خیابان کشاندن اوپاش برای حمایت از کودتا نقشی نداشته چون در زندان بوده، نافی این واقعیت نیست که اراذل و اوپاش با حمایت ارتش وفادار به شاه خیابان ها را در قرق خود داشتند تا فکر هرگونه مقاومت علیه کودتا بی نتیجه تصور شود.

اما با این وجود، در این کتاب و بویژه در حواشی توضیحی آن مطالبی از روزنامه های روز نقل شده که برای خواننده بسیار جالب و

خواندنی است. خواننده کتاب با مرور رویدادهای منتهی به کودتای ۲۸ مرداد به قرینگی این رویدادها با حوادثی که در جمهوری اسلامی رخ داده پی می برد و به مشابهت استفاده از ابزارهای رعب و ترور در افکار عمومی چه در دوران شاه و چه در دوران جمهوری اسلامی آگاهی می یابد. در هر دو مورد تاریخی، گروه های مشابهی از افراد به مثابه ابزار انجام این کار مورد استفاده قرار می گیرند. آشنایی شعبان جعفری با حسین الله کرم بیش از یک طنز تاریخ است.

به دو نمونه تاریخی که در حواشی کتاب و به نقل از روزنامه های ۵۰ سال پیش آمده اشاره می کنم که مشابهت آن با اوضاع کنونی حاکم بر ایران، انسان را به شگفتی وامی دارد. به نقل از روزنامه «آخرین نبرد»، شماره ۱۷ آذر ماه ۱۳۳۰: «عصر ۱۴ آذر، شهربانی دکتر مصدق با کمال وقاحت اعلام داشت که اهالی شرافتمند و میهن پرست تهران که به ماهیت این عناصر (پسران و دختران دانشجو) کاملاً پی برده اند با نیروی انتظامی در تمام موارد همکاری نموده عناصر اخلاکگر را به سزای اعمال خود رساندند». روزنامه اصناف ارگان مقامات روحانی طرفدار دکتر مصدق با اشاره به قتل و کشتار دانشجویان و دانش آموزان نوشت «سگ کشی ادامه دارد». از یک طرف ... چاقو کشان و عریده جوانان، شعبان بی مخ ها و اصغر خالدارها را بعنوان مردم شرافتمند تهران قالب زده و از جنایت و غارتگری آنها ابراز تشکر می کند و از طرف دیگر... دانشجویان و دانش آموزان را «سگ» خطاب نموده کشتار جمعی آنان را «سگ کشی» خوانده است. یورش اراذل و اوپاش به دانشجویان در ۱۸ تیر هم به همین صورت و با همین کدهای تبلیغاتی «سگ کشی» انجام گرفت.

نمونه دوم از روزنامه بسوی آینده شماره ۳ بهمن ۱۳۳۰ است: «مدت ۲ ماه و ۱۲ روز است که طائفی دزدترین بازپرسان دادسرای تهران برای آقای مهرداد بهار به دستور رئیس دولت قرار بازداشت صادر کرده و هنوز او را در توقیف نگهداشته ولی همین مرد کثیف بازداشت شعبان بی مخ غارتگر را لازم ندانسته و قرار کفیل داده است. مردم تهران، در آستانه انتخابات بنگرید که یک دانشجو را به نام اهانت به مامور دولت که بر فرض صحت ۱۱ روز مجازات دارد دو ماه و دوازده روز حبس می کنند و یک چاقوکش حرفه ای را بعد از ملاقات چند روز پیش مکی و دکتر شایگان آنهم با ثبوت اتهامات جنایی قتل و غارت آزاد می سازند». دانشجویان معترض هنوز پس از گذشت ۳ سال در زندان بلاتکلیف مانده اند، ولی ضارب سعید حجاریان از زندان آزاد شده و بکار «روزنامه نگاری» می پردازد و زمینه را برای ترورهای بعدی آماده می سازد.

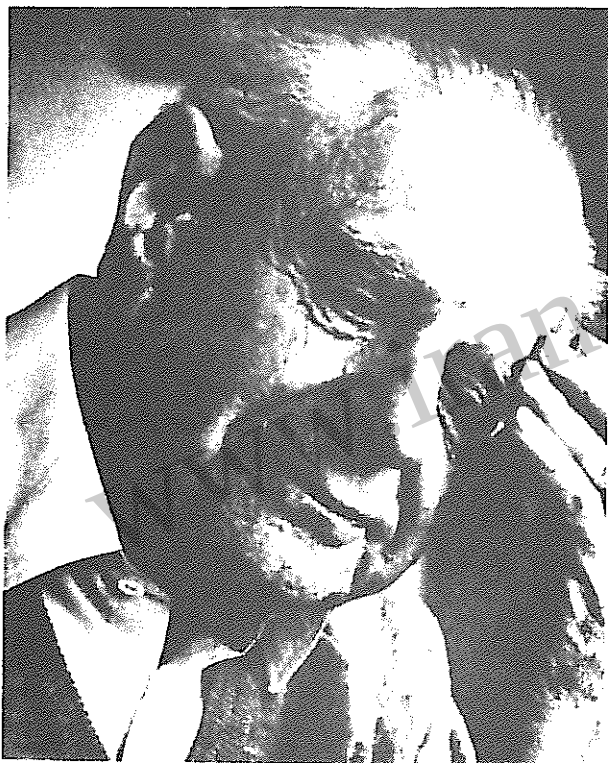
خاطره نویسی و چاپ یادداشت های خصوصی و زندگی نامه ها سهم شایسته ای در تاریخ نگاری دارد و به انبوه شدن منابع برای مراجعه تاریخ نگار تحلیلی یاری می رساند. تاریخ نگار با فاصله زمانی ضرور به این فاکت ها مراجعه می کند و اسیر تأثیرات روانی این سری از کتاب ها نیست و نباید باشد. خاطرات علم باعث ایجاد این احساس در خواننده می شد که نگارنده خاطرات در محیطی آکنده از چاپلوسی شاهد از هم پاشیده شدن قصرهای خیالی خود شده و واقع بینی و هشدارباش هایش آمیخته با طنز و طعنه ای است گزنده. کتاب معمای هویدا تصویرگر مسخ یک روشنفکر پیشرو اروپا دیده در دستگاه پوسیده و فاسد نظام و پایان غم انگیز او در دالان های حبس خلخالی است. در هر دو مورد عنصر ترحم با سوژه نقش اساسی ایفا می کند و خواننده را به تجدید نظر در احکام تاریخی خود در باره آنان وا می دارد. و این ترفندی است حساب شده. این ترفند در کتاب خاطرات شعبان جعفری هم خواسته یا ناخواسته بکار رفته است. با خواندن این کتاب تصویر ما از شعبان جعفری از یک خرس درنده به یک خرس عروسی که بچه ها با آن بازی می کنند تغییر می یابد! ▲

به مناسبت صدمین سالگرد تولد کارل پوپر : فیلسوف خردگرایی سنجشگر

بهرام محیی

پیشگفتار

عبارتند از: «حدسها و ابطالها» (۷)، «شناخت عینی» (۸)، «فلسفه و فیزیک» (۹)، «آینده باز است» (۱۰)، «در جستجوی دنیایی بهتر» (۱۱) و «همه زندگی حل مسأله است» (۱۲). کارل رایموند پوپر در سال ۱۹۹۴ در لندن چشم از جهان فرو بست، اما روح کاونده و اندیشه های روشن و مؤثرش، از طریق ارثیه معنوی او همچنان پویا و زنده است.



اگر کارل رایموند پوپر (۱)، فیلسوف اتریشی تبار انگلیسی زنده بود، در ۲۸ ژوئیه امسال صد ساله می شد. به همین مناسبت طی هفته های گذشته، اکثر محافل فلسفی - فرهنگی و مراکز دانشگاهی جهان، با برگزاری سخنرانی ها و سمینارها و درج مطالب و مقاله های گوناگون، خاطره این فیلسوف بزرگ قرن بیستم را گرمی داشتند.

کارل پوپر در سال ۱۹۰۲ میلادی در حومه شهر وین، در یک خانواده یهودی که به مسیحیت پروتستان گرویده بود، زاده شد. دوران بلوغ او مصادف با سالهای دشوار جنگ جهانی اول بود. فقر و مسکنت اقشار وسیع مردم در سالهای پس از جنگ، او را به سوی اندیشه های سوسیالیستی سوق داد. مدت کوتاهی عضو حزب کمونیست شد، ولی به سرعت از آن روی گرداند. با این حال به اعتراف خود تا مدت ها همچنان سوسیالیست باقی ماند و معتقد بود که اگر سوسیالیسم با آزادی های فردی تلفیق پذیر باشد، باز هم سوسیالیست خواهد بود، زیرا که او آزادی را مهم تر از برابری می داند و اعتقاد دارد که اگر آزادی از بین برود، بین بندگان برابری هم باقی نخواهد ماند. پوپر در سال ۱۹۲۴ تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته های ریاضی و فیزیک به پایان رسانید و چهار سال پس از آن، موفق به اخذ دکترای فلسفه و روانشناسی از دانشگاه وین شد. از سال ۱۹۳۰ در رابطه با «حلقه وین» (۲) قرار گرفت که محفلی از اندیشمندان اتریشی با گرایش فلسفی پوزیتیویستی بود. به توصیه فعالین این محفل از جمله «کارنپ» (۳)، نخستین اثر فلسفی خود به نام «دو مسأله اساسی نظریه شناخت» را به رشته تحریر درآورد که بعدها در سال ۱۹۳۴ به صورت تلخیص شده، تحت عنوان «منطق پژوهش» (۴) منتشر و موجب شهرت علمی او گردید. این کتاب تأثیر قابل ملاحظه ای بر روی اعضای «حلقه وین» داشت و استدلال آن موجب پاره ای تجدیدنظرها در دیدگاههای اعضای این محفل شد.

شهرت علمی پوپر به سرعت مرزهای زادگاهش را درنوردید و از دانشگاههای معتبر جهان به او پیشنهاد کرسی استادی داده شد. در سال ۱۹۳۷، یعنی یکسال پس از اشغال اتریش توسط ارتش نازی و منضم شدن خاک این کشور به آلمان، کارل پوپر دعوت دانشگاه زلاندنو را پذیرفت و رهسپار این کشور گردید. وی در آنجا تا پایان جنگ جهانی دوم به پژوهش و تدریس مشغول بود و طی همین ایام که می توان آن را عصر عروج توتالیتاریسم در اروپا نامید، دو اثر مهم خود «جامعه باز و دشمنان آن» (۵) و «فقر تاریخگرایی» (۶) را که شالوده فلسفه سیاسی او را می سازد، به رشته تحریر درآورد. خود وی در رابطه با این دو اثر تصریح می کند که آنها تلاش او را در مقابله با جنگ، در دفاع از آزادی و در مخالفت با نفوذ اندیشه های تام گرایانه و اقتدارطلبانه نشان می دهد و باید به منزله سهم او در فلسفه سنجشگرانه سیاسی و هشداری علیه خطر خرافات تاریخی قلمداد شود.

کارل پوپر در سال ۱۹۴۶ دعوت دانشگاه لندن را برای تدریس پذیرفت و راهی انگلستان شد. وی در این کشور به تحقیق و تدریس ادامه داد و آثار فلسفی و علمی دیگری خلق کرد که مهمترین آنها

ریشه های سقراطی و فلسفه روشنگری

کارل پوپر را برجسته ترین نماینده فکری «خردگرایی سنجشگر» (۱۳) می دانند. این حلقه فکری، بیش از آنکه به دنبال مسائل آکادمیک فلسفی باشد، خود را متوجه علوم تجربی می داند و به طرح پرسشهای واقعی سیاست عملی می پردازد. خود پوپر معتقد است که اندیشه فلسفی باید مشغولیت همه روشنفکران باشد، مسائل را صریح و ساده طرح کند و از لفاظی و پیچیده گویی بپرهیزد. دشوارگویان و دشوارنویسان به کرات مورد سرزنش پوپر واقع شده اند و وی آنان را به جادوگرانی تشبیه می کند که خود را در پشت جادری از الفاظ پر طمطراق پنهان کرده اند تا همگان بپندارند که فلسفه چیزی پیچیده و اسرارآمیز و مذهب خردمندان است و نمی توان رموز آن را بر مردم عادی آشکار ساخت.

←

می توان تشخیص داد که اندیشه پوپر از یکطرف متأثر از فلسفه سقراط و از طرف دیگر تحت تأثیر فلسفه روشنگری است. این جمله معروف سقراط: «می دانم که هیچ نمی دانم» بی تردید در شیوه تفکر پوپر نقش بزرگی داشته است. پوپر بر این نظر است که حل هر مسأله ای به پیدایش مسأله تازه ای منجر می گردد و هر چه انسان بیشتر درباره جهان بداند، معرفت او نسبت به آنچه که نمی داند آگاهانه تر و صریح تر است و لذا نادانی انسان را پایانی نیست. پوپر این عقیده خود را در جملات زیبایی به این صورت بیان می کند: «هنگامی که به بی کرانگی آسمان پرستاره نظر می دوزیم، تخمینی از بی کرانگی نادانی خود به دست می آوریم. اگر چه عظمت کیهان ژرف ترین دلیل نادانی ما نیست؛ اما یکی از دلایل آن است».

پوپر در آنجا که با قیم مآبی و همه اشکال تام گرایی به ستیز بر می خیزد، تحت تأثیر فلسفه روشنگری است. وی بویژه در آغاز دارای گرایش نئوکانتی بود و همه جا از ایمانوئل کانت به عنوان فیلسوف آزادی و انسانیت یاد کرده است. پوپر با تکیه بر روح فلسفه روشنگری، به سهم خود تلاش می ورزد تا انسانها از پذیرش غیرسنجشگرانه نظریات فاصله بگیرند و به گفته تاریخی کانت، شهامت استفاده از خرد خود را بیابند. خرد برای پوپر تنها مرجع و سرمایه معنوی انسانی است که همواره باید به آن تکیه و از واگذار کردن آن به «نهادهای ویژه» و «براندیشمندان» پرهیز کرد. پوپر تصریح می کند که ما باید عادت دفاع از بزرگمردان را ترک گوئیم، چرا که بسیاری از آنان از راه تاختن به آزادی و عقل، خطاهای بزرگ مرتکب شده اند و تسلط فکری آنان هنوز مایه گمراهی انسانهاست. پوپر متفکرانی را که با اندیشه های خود عملاً در خدمت خودکامگان و راهگشای حکومتهای جبار بوده اند، «پیامبران کاذب» می نامد. در اکثر نوشته های وی، «پیامبران کاذب» و «مراجع فکری» چه در زمینه نظری و چه در عرصه سیاست عملی، به دقت ردیابی می شوند و سرانجام در مقابل قاضی منتقد دادگاه عقل قرار می گیرند. به نظر پوپر، حقیقت به صورت عینی وجود دارد و هدف اصلی انسان باید جستجوی مستمر آن در فرآوردی پایان ناپذیر باشد.

حقیقت، شناخت و سرچشمه های آن

کارل پوپر، شناخت را جستجوی حقیقت می داند، جستجویی پر وسواس برای یافتن نظریه هایی عینی، واقعی و توضیح دهنده. از دید وی، جستجوی حقیقت را نباید با جستجو برای رسیدن به یقین و قطعیت یکی گرفت و باید میان آن دو تفاوتی دقیق قائل شد. انسان جائر الخطاست و لذا تمام شناخت بشری خطاپذیر و نامطمئن است. این امر بدین معناست که ما باید همواره علیه خطاهای خود پیکار کنیم و علیرغم تمام مراقبتها و تدابیر، هرگز نمی توانیم یقین حاصل کنیم که مرتکب خطا نشده ایم.

خطا و اشتباه زمانی صورت می پذیرد که ما نظریه ای علمی را درست می پنداریم، در حالی که این نظریه نادرست است. لذا مبارزه با این خطا یا اشتباه، به این معناست که ما در جستجوی خود به دنبال حقیقت عینی، نادرستی و کذب را از راه آزمون و سنجش بیابیم و از میان برداریم. وظیفه و هدف فعالیت علمی چنین است: نزدیکتر شدن به حقیقت عینی، حقیقت بیشتر، حقیقت جالب تر، حقیقت قابل فهم تر. در این راستا، هر آینه بپذیریم که شناخت بشری خطاپذیر است، هرگز نمی توانیم یقین و قطعیت را هدف علم قلمداد کنیم.

برای پوپر، حقیقتهای نامطمئن و یا گزاره های حقیقی که ما آنها را غیرحقیقی می انگاریم وجود دارد، اما یقین و قطعیت نامطمئن وجود ندارد. درست به همین دلیل ما باید در پی نزدیکتر شدن به حقیقت عینی باشیم و تلاش برای دستیابی به یقین را رها کنیم. بنابراین شناخت علمی و دانش ما همواره فرضیه سان (۱۴) است؛ چیزی نیست جز دانش حدسی. حتماً شناخت ما در گستره پر صلابت ترین دانشها مانند علوم طبیعی، فرضیات و حدسیاتی است که با نظریه های تازه تر و درست تر ابطال پذیر می باشد. از همین رو باید درهای آن همواره به روی نقد و تجدیدنظر گشوده باشد و از بوته

سخت آزمایش و در تضارب با حدسیات مخالف و رقیب، سر بلند بیرون آید. به عبارت دیگر می توان تصریح کرد که قوانین شناخته شده طبیعی از نظر پوپر، چیزی جز توصیفاتی با بالاترین درجه احتمالات نیست. وی یادآور می شود که نظریه های علمی ما صرفاً حدسها و فرضیه هایی موفق ولی موقت اند و بنابراین برای همیشه محکومند، حدس و فرضیه باقی بمانند. تا زمانی که ما به دنبال یقین و قطعیت باشیم، به اثبات نظریه و بنابراین استقرا (۱۵) نیز نیازمندیم اما اگر بپذیریم که علیرغم میل به یقین و قطعیت، راهی برای رسیدن به آن نداریم، می توانیم از استقرا و تلاش برای اثبات صرفنظر کنیم. لذا روش ما در شناخت علمی نمی تواند چیزی جز روش سنجشگرانه و نقدی باشد: روش کشف و از میان بردن خطا، در خدمت جستجوی حقیقت و در خدمت خود حقیقت. پوپر در رد استقرا همچنین برهان می آورد که ما از طریق مشاهده نیست که به نظریه علمی می رسیم، بلکه عکس این روند صادق است: یعنی اینکه ما اول صاحب فرضیه ای می شویم و سپس از طریق مشاهده تلاش می کنیم آنرا ارزیابی کرده، به سطح نظریه ای علمی ارتقا بخشیم. اما خصلت این نظریه علمی، نه در اثبات پذیری که در ابطال پذیری آن باقی می ماند. پوپر تصریح می کند که نظریه ابطال پذیری او در علم، تفاوت وی را با علمگرایان (۱۶) آشکار می کند، چرا که آنان به مرجعیت و اقتدار علم گردن می نهند، در حالی که وی هیچگونه مرجعیت و اقتداری را نمی پذیرد. پوپر در عین حال در فرق میان خود با شک گرایان (۱۷) توضیح می دهد که اگر چه شاید بتوان او را به معنای کلاسیک کلمه یک شک گرا نامید، چرا که برای حقیقت سنجیداری (۱۸) قائل نیست، اما باید در نظر داشت که وی نیز مانند متفکرانی چون کانت و ویتگنشتاین، منطق کلاسیک را چونان ارغنون نقد و سنجش می پذیرد؛ یعنی نه ارغنون برای برهان، بلکه ارغنون برای ابطال. پوپر می افزاید که او بر خلاف شک گرایان امروز، فیلسوفی نیست که به تردید و عدم اطمینان علاقه داشته باشد، چرا که او این دو را وضعیتهای ذهنی می داند و جستجو به دنبال اطمینان ذهنی را مدتهاست به کنار نهاده است و برای او مبانی عقلی سنجشگر و عینی، که ما را در جستجویمان به دنبال حقیقت، در أرجحیت بخشیدن به نظریه ای نسبت به نظریه دیگر یاری می رساند، جالب تر است.

پوپر در پاسخ به این پرسش که حقیقت چیست، ضمن تأیید تعبیر کانتی از حقیقت، یعنی «اتطابق شناخت بر برابریست» می افزاید: «نظریه یا گزاره ای حقیقی است که توصیف آن از چگونگی امر، با واقعیت منطبق باشد». از نظر وی، هر اظهارنظر صریحاً فرمولبندی شده، یا حقیقی است یا کاذب و اگر کاذب باشد، عکس آن حقیقی است. بنابراین درست به اندازه اظهارنظرهای درست و حقیقی، اظهارنظرهای نادرست و غیرحقیقی وجود دارد. از آنجا که هر اظهارنظری می تواند درست و حقیقی و یا عکس آن درست و حقیقی باشد (چیزی که آگاهی مطمئن از آن برای ما محرز نیست)، می توان نتیجه گرفت که ما اجازه نداریم حقیقت را با یقین و قطعیت یکی بگیریم. کارل پوپر در عین حال، نسبت گرایی (۱۹) در حقیقت را یکی از بزرگترین گناهان فیلسوفان نسبت گرایی و آن را خیانت به عقل می داند، چرا که نسبت گرایی در حقیقت، در را بر روی ریا و تزویر می گشاید. وی نسبت گرایی را یکی از نتایج اختلاط ایده حقیقت با یقین و قطعیت می داند.

پوپر تأکید می ورزد که ممکن است برخی از نظریه های ما حقیقی باشد، اما اگر هم چنین باشد، ما هرگز آن را با اطمینان نخواهیم دانست. از نظر پوپر، سنجیداری برای حقیقت وجود ندارد و حتماً اگر ما به حقیقت دست یابیم نمی توانیم از آن مطمئن باشیم، اما سنجیداری خردگرایانه نسبت به پیشرفت در گستره جستجوی حقیقت وجود دارد و لذا سنجیداری برای پیشرفت علمی. اما چنین سنجیداری به چه معناست؟ آیا به معنی پیشرفت در فرضیات و حدسیات ماست؟ چه موقع می توان گفت که یک فرضیه علمی از فرضیه دیگر بهتر است؟ پاسخ پوپر چنین است: از آنجا که علم فعالیت سنجشگر است، ما فرضیه های خود را معروض نقد و پرسش قرار

« می دهیم تا خطاهای آن ها را کشف کنیم. بنابراین فرضیه ای از فرضیه پیشین بهتر است که اولاً قادر باشد تمام مسائلی را که آن فرضیه توضیح داده از نو توضیح دهد، ثانیاً برخی خطاهای فرضیه پیشین را آشکار کند و ثالثاً در مقابل آزمایشها و سنجشهایی که فرضیه پیشین مقاومت و صلابت لازم را نشان نداده، مقاوم تر و پربصلابت تر باشد. پوپر روش خود را روش آزمون و خطا می نامد و یادآور می شود که هدف چنین روشی چیزی نیست جز یافتن خطاها و حذف نظریه های نادرست و غیرعلمی. طبعاً هر فرضیه ای که در مقابل ابطال خود مقاومت طولانی تری نشان دهد و پایدارتر بماند، از صلابت علمی بیشتری برخوردار و به حقیقت نزدیکتر است، مانند بسیاری از نظریه های علوم طبیعی. به نظر پوپر چنین روش و نگرشی، مبارزه علیه جزمیت گرایی (۲۰) را ممکن می سازد و از نخوت و تکبر روشنفکری می کاهد. پوپر، تواضع عقلی را یکی از بزرگترین فضیلتهای روشنفکری می داند و یادآوری می کند که بزرگترین اندیشمندان همواره فروتن بوده اند. پوپر تصریح می کند که متفکران و دانشمندان اگر چه در زمینه چیزهای کمی که می دانند با انسانهای عادی تفاوتی کوچکی دارند، اما در زمینه نادانی بی پایان خود، با بقیه یکسانند.

پوپر پرسش کلاسیک در مورد سرچشمه شناخت را به این صورت که «این را از کجا می دانی و بر کدام منبع متکی هستی؟» یکسره نادرست می داند. به عقیده وی، پرسشی بدینگونه، پاسخی مرجعیت گرایانه می طلبد. پرسش از سرچشمه شناخت با این نیت انجام می گیرد که بتواند از طریق مرجعیتی معین، معرفت خود را مشروعیت بخشد. ایده متافیزیکی ناظر بر اینگونه پرسش، به نتایجی چون «شناخت خالص نژادی»، «شناخت خطاناپذیر»، «شناخت متکی بر اقتدار معین» و در صورت لزوم حتی «شناخت مشتق از اقتدار الهی» منجر می گردد. پوپر متقابلاً پیشنهاد می کند که باید پرسش کلاسیک از سرچشمه شناخت را کنار نهاد و پرسشی بدینگونه را جانشین آن ساخت که: «چکار می توانیم بکنیم تا خطاهای خود را کشف کنیم؟». طرح پرسش بدینسان، مبتنی بر این اعتقاد است که ما صاحب هیچگونه منبع معرفتی خالص و خطاناپذیر نیستیم و پرسش از سرچشمه شناخت را نباید با پرسش مربوط به اعتبار و حقیقت یکی گرفت.

بنابراین پاسخ پوپر به پرسش کلاسیک سرچشمه شناخت مبنی بر اینکه «این را از کجا می دانی و بر چه منبعی متکی هستی» چنین فرمولبندی می شود: «من هرگز نمی گویم که چیزی می دانم. ادعای من صرفاً برپایه حدس و فرضیه است. این موضوع هم اهمیتی ندارد که این حدس و فرضیه را از کدام منبع به دست آورده ام. منابع گوناگونی وجود دارد که همه آنها برایم روشن نیست. اصولاً سرچشمه و اصل شناخت، با حقیقت ارتباط چندانی ندارد. اما اگر مسأله ای که من تلاش می کنم آنرا از طریق فرضیه خود توضیح دهم برایم جالب است، می توانی به من لطف بزرگی بکنی و آن اینکه تلاش ورزی فرضیه مرا بطور اصولی و واقعگرایانه و تا آنجا که برایم امکان پذیر است واضح و روشن، معروض نقد و سنجش قراردهی! و اگر فکر می کنی می توانی آزمونی بیندیشی که در پایان ادعای مرا ابطال خواهد کرد، من حاضرم تو را در ابطال فرضیه ام با تمام نیرو یاری دهم».

پوپر با چنین پاسخی نتیجه می گیرد که هیچگونه «سرچشمه نهایی شناخت» وجود ندارد. هر منبع و یا محرک شناخت قابل استفاده است؛ ولی هر منبع و محرکی نیز باید بتواند مورد نقد و سنجش قرار گیرد. به عقیده پوپر، منابع سنتی معرفت، جزو مهمترین سرچشمه های ما به حساب می آید و شناخت نمی تواند با هیچ آغاز گردد، اما بویژه همین منابع سنتی معرفت که به ما به ارث رسیده است، باید قابل نقد و سنجش باشد. مهمترین کارکرد مشاهده، تفکر منطقی و نیروی انگارش (۲۱) در آن است که به ما در آزمون سنجشگرانه نظریه هایمان یاری می رساند. به نظر پوپر، روشنی و شفافیت، یک ارزش عقلی است، اما دقت چنین نیست. دقت مطلق قابل دستیابی نیست و نتیجه ای ندارد که به دنبال دقتی بیش از آن

باشیم که وضعیت کنونی ما اجازه می دهد. پوپر تصریح می کند که حل هر مسأله ای، به مسائل جدیدی منجر می گردد. هر چقدر مسأله نخستین دشوارتر باشد، مسائل جدید حاصل از حل آن، جالب تر و تلاش برای حل آنها جسورانه تر خواهد بود و از ما شهادت بیشتری می طلبد. ما هر چقدر بیشتر راجع به جهان بدانیم و دانش خود را ژرفا بخشیم، آگاهیمان از جهل خود روشن تر و قاطع تر می گردد. سرچشمه اصلی نادانی ما در دانشی است که فقط می تواند محدود باشد، در حالی که نادانی ما ضرورتاً نامحدود است.

واقعیت و آموزه سه جهان

کارل پوپر، واقعیت را به بخشهای سه گانه تقسیم می کند و نام هر بخش را جهان (به معنای کوچکتر آن و نه به معنای کیهان یا کائنات) می گذارد. جهان یک، دربرگیرنده واقعتهای مادی است. سیاره ما و همه موجودات زنده و غیرزنده و نیز اجرام سماوی و در واقع کل جهان مادیات، جهان ۱ را می سازند.

جهان ۲، جهان تجربه های زنده (۲۲) و بی میانجی و بویژه تجربه های مستقیم و ذهنی انسانی است. پوپر تأکید می کند که تفاوت گذاری میان جهان ۱ و جهان ۲ با مخالفتهای بسیاری در میان متفکران معاصر روبرو شده است، اما قصد او از این تفاوت گذاری، تأکید بر روی این واقعیت است که این دو جهان لاقال در نگاه اول متفاوت به نظر می رسند و بررسی رابطه میان آنها و تبیین هویتشان، وظیفه ای است که باید تلاش کرد از طریق ارائه فرضیه هایی بر آن چیره شد. لذا این تفکیک در خدمت ایجاد امکانی برای فرمولبندی کردن روشن مسائل مربوطه است. پوپر می افزاید که هیچ بعید نیست علاوه بر انسان، موجودات زنده دیگر نیز دارای تجربه هایی از این دست باشند. چرا که ما از خواب دیدن و یا از طریق بیمارانی که تب بالایی دارند و یا در وضعیتهای مشابهی به سر می برند می دانیم که تجربه های زنده ذهنی متکی بر سطح آگاهی های کاملاً متفاوتی وجود دارد. در وضعیتهایی چون بیهوشی عمیق و یا خواب بدون رؤیا، آگاهی و به طریق اولی تجربه زنده از بین می رود. اما می توان پذیرفت که وضعیتهای غیرآگاهانه ای هم وجود دارد که به جهان ۲ تعلق می گیرد.

بنابراین ما از طرفی دارای جهان ۱ هستیم، یعنی جهان فیزیکی که دربرگیرنده موجودات زنده و غیرزنده و نیز دربرگیرنده وضعیتهای جریانهایی چون تنشها، حرکتهای، نیروها و میدانها می باشد. از طرف دیگر دارای جهان ۲ هستیم، یعنی جهان همه تجربه های زنده آگاهانه و احتمالاً ناآگاهانه.

اما آنچه که پوپر جهان ۳ می نامد، جهان محصولات و فراورده های عینی روح انسانی و لذا جهان فراورده های بخش انسانی جهان ۲ است. این جهان، دربرگیرنده چیزهایی مانند کتابها، سمفونی ها، آثار نقاشی و مجسمه سازی، و اما در عین حال محصولاتی چون کامپیوتر و هواپیما و سایر اشیاء مادی نیز هست که در عین حال به جهان ۱ هم تعلق دارد.

بنابر این اصطلاح گذاری پوپر، جهان واقعیات ما از سه بخش یعنی جهان فیزیکی اجسام، جهان روانی تجربه های زنده و جهان محصولات روحی انسان متشکل شده است که با هم در رابطه هستند و به نوعی بر یکدیگر تأثیر می گذارند. به عقیده پوپر، فیلسوفان مادگیرا (ماتریالیست) و یا فیزیکیالیستی وجود داشته اند و وجود دارند که فقط جهان ۱ را واقعی می دانند و کسانی هم بوده اند که فقط جهان ۲ را واقعی می دانند. علاوه بر آنان دوگرایانی (دوآلیستهای) وجود داشته اند که هم جهان ۱ و هم جهان ۲ را واقعی می دانند. اما خود پوپر گامی فراتر می نهد و ادعا می کند که به نظر او نه تنها جهان ۱ و ۲ هر دو واقعی هستند، بلکه همچنین در جهان ۳ یعنی جهان فراورده های روحی انسان نیز، این فقط محصولات مادی مانند اتومبیل و مسواک و صندلی نیستند که واقعی اند، بلکه همچنین بخش غیرمادی آن نیز واقعی است؛ بخشهایی غیرمادی مانند: مسائل و مشکلات.

←

« پوپر، ترتیب سه جهان را برپایه قدمت آنها می‌داند. به عقیده او، بر اساس اطلاعات موجود دانش حدسی ما، بخش غیرزنده جهان ۱ قدیمی‌ترین بخش است و سپس بخش زنده آن و بطور همزمان یا کمی دیرتر جهان تجربیات زنده به وجود آمده‌اند و با پیدایش انسان، جهان ۳ پدیدار شده است که مردم شناسان آن را «فرهنگ» می‌نامند.

بر پایه آموزه سه جهان پوپر، ما نمی‌دانیم که جهان ۱ چگونه پدید آمده است و آیا اصولاً پدید آمده است یا نه. اگر فرضیه «انفجار بزرگ» یا «ترکش آغازین» (۲۳) واقعیت داشته باشد، نخستین چیزی که پدیدار شده است، نور می‌باشد و در واقع نوری با موج کوتاه. سپس به گفته فیزیکدانان، الکترون‌ها و نویترون‌ها و هسته‌های اتم هیدروژن و هلیوم به وجود آمده، چرا که جهان هنوز برای اتم‌ها خیلی داغ بوده است. بنابراین می‌توان حدس زد که پیش از پیدایش جهان ۱، جهانی غیرمادی و یا پیش مادی وجود داشته است. به نظر پوپر اگر نظریه تردیدآمیز جهان گسترش‌یابنده پس از ترکش آغازین را بپذیریم و اینکه جهان به برکت گسترش خود تدریجاً رو به سردی رفته و به معنای ماتریالیستی کلمه، ماده آن افزایش یافته است، می‌توان دوره‌های گوناگون برای پیدایش جهان ۱ در نظر گرفت. تنها پس از طی این دوره‌های مختلف است که ما به مرحله پیدایش موجود زنده می‌رسیم.

در گستره جهان موجودات زنده، فعالیت اصلی متوجه حل مسائل است. این حل مساله، در همه موجودات زنده، از طریق آزمایش مداوم صورت می‌پذیرد: از طریق آزمودن و یافتن و منهدم کردن خطا. و این به معنی تأثیر متقابل موجود زنده با زیستجهان پیرامون آن می‌باشد. در این تأثیر متقابل، گاهی اوقات آگاهی شروع به فعالیت می‌کند. آگاهی مربوط به جهان ۲ احتمالاً از آغاز یک آگاهی ارزشیاب و شناسنده و به عبارت دیگر آگاهی حل‌کننده مساله بوده است. بنابر حدس پوپر، این فعالیت مربوط به حل مساله در بخش زنده جهان ۱ بوده است که به جهان ۲ یعنی جهان آگاهی ارتقاء یافته است. اما این به آن معنا نیست که آگاهی به طور دائم مانند موجود زنده در حال حل مساله است، اگر چه این امر یکی از کارکردهای اصلی بیولوژیک آن است. به عقیده پوپر، کارکرد اولیه آگاهی این بوده است که موفقیت و عدم موفقیت را برآورد و در اشکال شادی و درد به موجود زنده منتقل کند و بدینسان به او نشان دهد که در حل مساله، در راه درستی گام نهاده است یا خیر.

بنابراین می‌توان حدس زد که هم پیدایش حیات و هم پیدایش آگاهی دارای برآمدی با خصلت ارتقاء به کیفیتی عالی تر (۲۴) بوده است و لذا موضوعی که در آموزه سه جهان پوپر در بخش جهان ۳ مورد ژرف اندیشی قرار می‌گیرد، بررسی چنین خصلتی است. به عقیده پوپر، بزرگترین جهش ارتقایی که در گستره پیدایش حیات و آگاهی صورت پذیرفته است، اختراع زبان انسانی است. فرآیندی که پوپر از آن به عنوان «انسان شدن» (۲۵) یاد می‌کند. وی برای زبان انسانی خصائلی چهارگانه قائل است: زبان انسان فقط دارای دو خصلت بیان و ارتباط نیست، چرا که این دو در حیوانات نیز موجود است. این زبان صرفاً جنبه نمادگذاری (سمبولیک) هم ندارد، چرا که در حیوانات هم علاوه بر سمبولیک، حتا شاهد نوعی مراسم (۲۶) هستیم. بزرگترین گام که پیامد آن انکشاف و تکامل (۲۷) آگاهی را به همراه داشته است، خصلت سوم زبان انسانی یعنی اختراع گزاره‌های توصیفی (۲۸) است. کارکرد نموداری (۲۹) گزاره‌هایی که امری را به طور عینی تبیین و توصیف می‌کند، امری که می‌تواند بر واقعیت منطبق یا غیرمنطبق باشد؛ به عبارت دیگر گزاره‌ای که می‌تواند واقعی یا کذب باشد. عنصر بدیع و پیشرونده در زبان بشری، در این امر نهفته است. در اینجاست که تفاوت میان زبان حیوانات و زبان انسانی آشکار می‌گردد. پوپر می‌افزاید: شاید بتوان گفت که فرضاً در زبان زنبورها، اطلاع رسانی‌ها مادامی که زنبوری توسط دانشمندی جانورشناس همراه نشده باشد، به صورت واقعی صورت می‌گیرد؛ چرا که سمبولهای همراه کننده در زبان حیوانات نیز وجود دارد. اما تنها

انسانها این گام را به جلو برداشته‌اند که می‌توانند نظریه‌های خود را از طریق استدلالهای سنجشگرانه در رابطه با حقیقت عینی مورد آزمون قرار دهند. پوپر کارکرد استدلالی (۳۰) را چهارمین خصلت زبان انسانی می‌داند.

اختراع زبان توصیفی انسان، گام دیگری را نیز ممکن ساخته است و آن اختراع نقد و سنجش است. و این به معنی گزینش آگاهانه نظریه‌ها به جای گزینش طبیعی آنهاست. بنابراین، زبان در فراروند تناوردگی خود به زبانی فرامی‌روید که دارای گزاره‌های واقعی و کاذب است. سپس چنین زبانی است که به اختراع نقد و سنجش نائل می‌گردد و به عبارت دیگر به زبان سنجشگر جهش می‌کند، به زبانی که گزینش می‌کند. گزینش طبیعی در زبان، از طریق گزینش سنجشگرانه و فرهنگی تکمیل و تصحیح می‌گردد. چنین امریست که برای ما ممکن می‌سازد تا خطاهای خود را نقادانه و آگاهانه تعقیب کنیم، آنها را بیابیم و از بین ببریم و یا اینکه بتوانیم به طور آگاهانه درباره نظریه‌ای داور۱ کنیم و آن را نسبت به نظریه دیگر برتر بدانیم. این امر، نکته‌ای تعیین‌کننده است. در اینجاست که «شناخت» آغاز می‌گردد؛ شناخت انسانی. بنابراین از نظر پوپر چیزی به نام شناخت بدون نقد و سنجش عقلی وجود ندارد؛ نقد و سنجشی در خدمت جستجوی حقیقت. حیوانات از شناخت با چنین مفهومی بی‌بهره‌اند. البته آنها نسبت به خیلی چیزها شناخت دارند. مثلاً سگ صاحب خود را بازمی‌شناسد. اما چیزی که ما از شناخت و به عبارت دیگر شناخت علمی مستفاد می‌کنیم، فقط می‌تواند با نقد خردگرایانه موضوعیت یابد. گام تعیین‌کننده در اینجا نهفته است، گامی که وابسته به اختراع گزاره‌های واقعی و کاذب است و جهان ۳ و به عبارتی بنیاد فرهنگ بشری را می‌سازد.

از نظر پوپر، جهان ۱ یعنی جهان اشیاء فیزیکی، با جهان ۳ یعنی جهان فراورده‌های روحی انسان تقاطع پیدا می‌کند. جهان ۳ متشکل از مثلاً کتابهاست که می‌توان آنها را پرونده‌های زبان انسانی نیز نامید. کتاب در عین حال شئی‌ای فیزیکی است که به جهان ۱ تعلق دارد. اما در جهان ۳ چیزی غیرمادی از آن نیز وجود دارد، مانند محتوای گزاره‌ها و استدلال‌ها که با شکل مکانیکی و فیزیکی فرمولبندی آن در کتاب و نوشته متفاوت است. موضوع بر سر همین محتوا و عیار گزاره‌هاست و هنگامی که از زبان انسانی صحبت می‌کنیم، منظور ما پیش از هر چیز محتوای یک کتاب است و نه تجسم فیزیکی آن.

به طور خلاصه می‌توان گفت که جهان ۳ و بویژه آن بخش که از طریق زبان انسانی ایجاد شده، محصول آگاهی و روح انسان است. این جهان مانند زبان انسانی، نتیجه اختراع بشری است. اما این اختراع چیزی در بیرون از ماست؛ چیزی عینی مانند همه اختراعات دیگر. این اختراع مانند همه چیزهای اختراع شده، مسائلی خودمختار و مستقل از ما را ایجاد می‌کند. این مسائل ناخواسته و غیرقابل انتظارند. آنها پیامد غیرهدفمند کنش ما هستند که سپس متقابلاً بر روی ما تأثیر می‌گذارند. بدینگونه است که جهان ۳ یعنی جهان فراورده‌های روحی انسان، به صورتی عینی، انتزاعی و مستقل و در عین حال واقعی و تأثیرگذار به وجود می‌آید. جهان ۳ در زیستجهان انسانی نقشی مرکزی ایفا می‌کند. روح انسان، آفریننده جهان ۳ است، ولی انسان ناگزیر است خود را با آن وفق دهد. به عبارت دیگر جهان ۳ هم آفریده انسان و هم شکل‌دهنده اوست.

فلسفه سیاسی

کارل پوپر در فلسفه سیاسی خود، طرح پرسش کلاسیک افلاطونی در مورد دولت را مبنی بر اینکه «چه کسی باید حکومت کند؟»، طرح پرسشی نادرست می‌داند. به عقیده او چنین پرسشی نیز مانند پرسش کلاسیک در مورد سرچشمه شناخت و معرفت، مبتنی بر دیدی اقتدارگرایانه است و پاسخی مرجعیت‌گونه می‌طلبد. از همین رو چنین پرسشی، پاسخهای کلاسیکی نیز به همراه آورده است مانند: «بهترین‌ها باید حکومت کنند» یا «فرزندان» یا در بهترین

← حالت «اکثریت باید حکومت کند». پوپر معتقد است که جای شگفتی نیست که بعدها پاسخهایی از این دست نه تنها با خود تناقضاتی به همراه می آورد، بلکه به بدیل های مهملی چون «حکومت کارگران و یا سرمایه داران» و غیره تغییر شکل می دهد.

پوپر متقابلاً پیشنهاد می کند که بهتر است طرح پرسشی متواضعانه تر را جانشین طرح پرسش کلاسیک افلاطونی در مورد دولت کنیم و آن اینکه پرسیم: «چکار می توانیم بکنیم تا نهادهای سیاسی خود را به صورتی سازمان دهیم که امکان زیان وارد کردن حکمرانان بد و نالایق را که فراوانند به حداقل برسانند». پوپر معتقد است که بدون تغییر در طرح پرسش یادشده، هرگز نمی توانیم به نظریه ای عقلانی در مورد دولت و مؤسسات آن نائل گردیم. بنابراین باید به عوض پرسش افلاطونی در این مورد که «چه کسی باید حکومت کند؟»، این پرسش فروتنانه را مطرح کنیم که: «کدام شکل حکومتی اجازه می دهد بتوانیم یک حکومت زورگو و یا هر حکومت بد دیگری را بدون خونریزی برکنار کنیم؟». به این ترتیب می توان پی برد که «دموکراسی» در آتن ۲۵۰۰ سال پیش، تلاشی بود برای یافتن پاسخ به پرسش در مورد آنچهان شکل حکومتی که باید مانع عروج جباریت (۳۱) شود. اما به عقیده پوپر، دموکراسی به معنای حکومت مردم، نام فریبنده ای است، چرا که در هیچ جا مردم حکومت نمی کنند و نباید هم حکومت کنند. زیرا حکومت اکثریت به سادگی می تواند به بدترین نوع جباریت تبدیل شود و حقوق اقلیت را یکسره از میان ببرد. اما دموکراسی تنها شکل حکومتی است که علیرغم نام فریبنده خود و تحت فشار مشکلات و دشواریهای عملی، توانسته این هدف را در مقابل خود قرار دهد که با وضع قوانین مشروط، ایده های عدالت، انسانیت و بیش از هر چیز آزادی را در چارچوب قانونیت، تا آنجا که مقدور است متحقق سازد. در هر صورت دموکراسی ها در تلاشند که با قوانین مشروط و تأسیسات ساختاری مانع شوند تا جباریت سربرآورد، اگر چه این تلاشها همواره قرین موفقیت نبوده است.

پوپر، عشق به آزادی را تمایلی ابتدایی می داند که آن را حتماً می توان در کودکان و نیز حیوانات و از جمله حیوانات خانگی تشخیص داد. اما آزادی در گستره سیاست با مشکلاتی همراه است، چرا که آزادی بی قید و شرط فردی، در همزیستی با انسانهای دیگر ناممکن است. کانت تلاش کرد این مشکل را از طریق این مطالبه حل کند که دولت باید آزادیهای فردی را فقط تا آنجا محدود سازد که همزیستی انسانها ایجاب می کند و همگان حتی المقدور به یک اندازه از محدودیت آزادی خود متضرر شوند. از نظر پوپر، این راه حل و اصل کانتی نشان داد که مشکل آزادی سیاسی لااقل از نظر مفهومی قابل حل است، اما سنجیداری برای آزادی سیاسی در اختیار ما نمی گذارد. چرا که ما اغلب نمی توانیم تعیین کنیم که آیا فلان اقدام محدود کننده آزادی ضروری است و آیا همگان را به یک اندازه شامل می شود یا خیر. بدین منظور باید به دنبال سنجیدار دیگری با کاربردی ساده تر بود.

سنجیداری که پوپر در این زمینه به دست می دهد، چنین است: نظامی از نظر سیاسی آزاد است که نهادهای سیاسی آن به شهروندان این امکان عملی را بدهد که در صورت اراده اکثریت بتوان حاکمان را بدون خونریزی برکنار کرد. به عبارت دیگر ما هنگامی از نظر سیاسی آزادیم که بتوانیم حاکمان خود را بدون خونریزی برکنار کنیم. پوپر نام چنین نظامی را که در دموکراسی های غربی وجود دارد «جامعه باز» می گذارد. مهمترین ویژگی جامعه باز، علاوه بر سنجیدار یادشده، رقابت آزاد بر سر نظریات علمی و شفافیت در آن است. جوامع باز نقطه مقابل جوامع بسته و توتالیترستی است که در آنها به جای رقابت آزاد بر سر نظریه های علمی، منظومه کاملی از عقاید ایدئولوژیک و فلسفی حاکم است که ادعای انحصار حقیقت را دارد. در جوامع باز، روش نقد خردگرایانه، به نابودی منتقد نمی انجامد و خشونت در حذف نظریات و فرضیه های مخالف و نادرست، نقشی ندارد. نقد عاری از خشونت، راه را برای انکشاف خرد می گشاید.

پوپر در مورد دموکراسی غربی تصریح می کند که باید از خود پرسیم بیلان نیکی و بدی که این نظام تا کنون دربر داشته چگونه است؟ آیا نیکی های چنین نظامی بر بدیهای آن می چربد؟ او می افزاید: اگر چه دموکراسی غربی بهترین نظام قابل تصور و از نظر منطقی بهترین نظام ممکن نیست و در بسیاری از زمینه ها می توان و باید به آن انتقاد کرد، اما این نظام از نظر تاریخی بهترین نظام سیاسی است که ما سراغ داریم. این امر به آن معنا نیست که ما نباید این نظام را مورد انتقاد قرار دهیم. دموکراسی غربی به نقد زنده است و دستاوردهای آن را نمی توان همیشگی و بازگشت ناپذیر دانست. این خطر همواره وجود خواهد داشت که این نظام به سرعت آنچه را که به دست آورده از دست بدهد.

پوپر هشدار می دهد که ما اجازه نداریم دموکراسی و آزادی را با رفاه و معجزه اقتصادی یکی بگیریم. خطای بزرگی است اگر برای مردم چنین تبلیغ کنیم که آزادی برای همگان رفاه و دموکراسی برای جامعه اعتلای اقتصادی به همراه خواهد آورد. آزادی هرگز به معنای رفاه و خوشبختی تک تک انسانها نیست. این امر تا حدود زیادی به شانس و اقبال و شاید به طور نسبی به لیاقت و تلاش و فضیلت های دیگر وابسته است. آنچه که می توان درباره دموکراسی و آزادی گفت، در بهترین حالت این است که آنها تأثیر لیاقت شخصی فرد را بر روی رفاه او تا حدودی نیرومندتر می سازند. لذا ما نباید آزادی را به این دلیل برگزینیم که از آن انتظار زندگی راحتی داریم، بلکه به این دلیل که خود آزادی نمودار ارزشی است که آن را هرگز نمی توان به ارزشهای مادی تقلیل داد. پوپر این سخن دموکریست فیلسوف یونان باستان را یادآور می شود که: «زندگی تنگدستانه در دموکراسی، به زندگی متمولانه در یک حکومت جبار برتری دارد، چرا که آزادی از بندگی برتر است». پوپر تأکید می کند که ما آزادی سیاسی را برای این بر نمی گزینیم که این یا آن چیز را به ما وعده می دهد، ما آن را برمی گزینیم زیرا که تنها شکل انسانی همزیستی میان افراد بشر را ممکن می سازد؛ تنها شکلی که در آن ما می توانیم مسئولیت کامل خود را عهده دار شویم. اما اینکه آیا ما قادر خواهیم شد امکاناتی را که آزادی در اختیارمان می گذارد متحقق سازیم، به عوامل بسیاری و پیش از همه به خود ما بستگی دارد.

فلسفه تاریخ

کارل پوپر را بی تردید می توان بزرگترین منتقد مکاتب فلسفی تاریخگرا نامید. خود او تاریخگرایی (۳۲) را آن نحله فکری معرفی می کند که دارای فلسفه خاصی از تاریخ و بر این باور است که تکامل جامعه، طبق قوانین جهانشمول و ضرورتمند صورت می پذیرد و کافیت انسان این قوانین را بشناسد تا بتواند مسیر تاریخ و روند تکاملی آن را پیش بینی کند. اما پوپر پیشگویی جریان تاریخ بشری را از راههای علمی یا هر روش استدلالی دیگر نا ممکن و اعتقاد به سرنوشت تاریخی را خرافه مطلق می داند.

پوپر، از جمله روش مارکس و دیگران را در پیشگویی آینده تاریخ سترون می شمرد و خاطر نشان می سازد که ادعای قانونمند بودن حرکت تکاملی جامعه بشری به سوی کمونیسم، غیرعلمی است، چرا که در حوزه پندار و ابهام قرار دارد و در گستره آزمون و سنجش، هیچ حاصلی از آن به دست نمی آید. پوپر استدلال می کند که جریان تاریخ بشری به شدت از پیشرفت شناخت انسانی متأثر است و ما قادر نیستیم با روشهای علمی و استدلالی، پیشرفت آتی معرفت علمی خویش را پیش بینی کنیم. به عبارت دیگر اگر چیزی به نام پیشرفت و رشد شناخت بشری وجود داشته باشد، پس ما امروز نمی توانیم پیش بینی کنیم که فردا چه چیز خواهیم دانست.

پوپر، تاریخگرایی را اندیشه ای کهن می داند و یادآور می شود که رؤیای خبر دادن از آینده، از زمانهای دور همراه بشر بوده و این باور وجود داشته است که در پشت فرامین ظاهراً کور سرنوشت، غایاتی نهفته است. به عقیده وی، تاریخگرایان تلاش می ورزند که با تفسیر گذشته، آینده را پیشگویی کنند. آنان در عین حال که خود ←

آزادی و عقیده انسانهای دیگر احترام بگذاریم. پوپر تصریح می کند: اینکه آینده با خود چه خواهد آورد را نمی دانیم و به آنانی که فکر می کنند آن را می دانند نباید باور کرد. اما می توان از گذشته و حال آموخت و دلیلی در دست نداریم که امید و تلاش برای دنیایی بهتر را فروگذاریم. ▲

پانویس ها :

۱. Karl Raimund Popper
۲. Wiener Kreis
۳. Rudolf Carnap
۴. Logik der Forschung
۵. The Open Society and its Enemies
۶. The Poverty of Historicism
۷. Conjectures and Refutations
۸. Objective Knowledge
۹. Philosophy and Physics
۱۰. Die Zukunft ist offen
۱۱. Auf der Suche nach einer besseren Welt
۱۲. Alles Leben ist Problemlösen
۱۳. Kritischer Rationalismus
۱۴. hypothetisch
۱۵. Induktion
۱۶. Szientisten
۱۷. Skeptiker
۱۸. Kriterium
۱۹. Relativismus
۲۰. Dogmatismus
۲۱. Einbildungskraft
۲۲. پوپر در توضیح جهان ۲، از اصطلاح آلمانی Erlebnis استفاده می کند که می توان آن را در فارسی به تجربه ذهنی، ماجرا، پیشامد و آزموده ترجمه کرد. در تفاوت این اصطلاح با اصطلاح آلمانی Erfahrung که آن نیز به معنای تجربه است، می توان گفت که اگر دومی شامل تجربه اعم از فردی و جمعی و آگاهانه و قابل انتقال باشد، اولی را می توان به تجربه شخصی، مستقیم و غیرقابل انتقال تعبیر نمود. در این مقاله در برگردان اصطلاح آلمانی Erlebnis همه جا معادل «تجربه زنده» به کار رفته است.
۲۳. Urknall-Hypothese
۲۴. emergent
۲۵. Menschwerdung
۲۶. Ritual
۲۷. Entwicklung
۲۸. beschreibende Sätze
۲۹. Darstellungsfunktion
۳۰. argumentative Funktion
۳۱. Tyrannei
۳۲. Historizismus

منابع مورد استفاده از آثار پوپر:

- Die offene Gesellschaft und ihre Feinde, Bd. 1,2, Tübingen 1969
 Das Elend des Historizismus, Tübingen 1969
 Ausgangspunkte. Meine intellektuelle Entwicklung, Hamburg 1995
 Objektive Erkenntnis. Ein evolutionärer Entwurf, Hamburg 1998
 Auf der Suche nach einer besseren Welt, München 1999
 Alles Leben ist Problemlösen, München 2000

← خواستار جهانی بهترند، بر این باورند که روند تکاملی تاریخ، به شکلی مقدر بشریت را به سوی جامعه ای آرمانی سوق می دهد. اما به عقیده پوپر چنین نظری به معنی باور داشتن به معجزات سیاسی و اجتماعی است و منکر آن می شود که خرد انسان توان آن را دارد تا جهان بهتری بسازد. تاریخگرایان چنین تبلیغ می کنند که انتقال از وضع کنونی به جهانی بهتر، از طریق قوانین کور و اجتناب ناپذیر توسعه اجتماعی امکان پذیر است و به این ترتیب باید این قوانین را شناخت و در مقابل آنها سر تعظیم فرود آورد و این از نظر پوپر چیزی جز اعتراف به شکست عقل نیست.

تاریخ از نظر پوپر، چیزی نیست جز مجموعه رویدادهای گذشته، به صورتی که واقعا اتفاق افتاده است. لذا ما در رابطه با بررسی تاریخ، با مشکل برابریستاها و رویکردهای بینهایت روبرو هستیم و ناگزیریم تاریخ را همواره به تاریخ چیزی معین محدود کنیم؛ برای مثال تاریخ قدرت سیاسی، تاریخ روابط اقتصادی، تاریخ فناوری، تاریخ هنر، تاریخ ریاضیات و غیره. لذا ما در بررسی های تاریخی خود، همواره ناگزیر از تن دادن به اصول گزینشی و رویکردهای معین بر پایه علایق مشخص هستیم. به این مفهوم هرگز نمی توان از تاریخ رویدادهای گذشته در کل آن سخنی به میان آورد. فقط می توان از تفسیرهای تاریخی صحبت کرد که هیچگاه نهایی نیست و هر نسلی حق دارد تفسیرهای معین خود را از رویدادهای تاریخی ارائه دهد.

به عقیده پوپر، تاریخگرا نمی تواند ببیند که این ما هستیم که بر پایه علایق و رویکردهای خود، رویدادهای تاریخی را گزینش و منظم می کنیم و آنها را مورد بررسی قرار می دهیم. تاریخگرا می پندارد که این خود تاریخ یا تاریخ بشریت است که با قوانین درونی خود، مشکلات و رویکردها و آینده ما را متعین می سازد. پوپر تصریح می کند که آنچه به عنوان تاریخ جهان یا تاریخ بشر شناخته می شود، چیزی نیست جز تاریخ قدرت سیاسی و این تاریخ نیز چیزی نیست مگر تاریخ جنایات و کشتارهای جمعی، که در مدارس آن را به سطح تاریخ بشریت ارتقاء داده اند. پوپر در توضیح این مسأله که چرا تاریخهای دیگری مانند تاریخ هنر یا ادبیات از چنین جایگاهی برخوردار نیست، تصریح می کند که علت این امر، همانا در اینست که قدرت سیاسی همگان را تحت تأثیر خود قرار می دهد، در حالی که در مورد هنر و ادبیات چنین نیست. دیگر اینکه بسیاری از انسانها پرستنده قدرتند و آن را به جایگاه بت ارتقاء می بخشند، اما این بت پرستی نشانگر یکی از بدترین غرایز و حقیرانه ترین اشکال بندگی انسانهاست. پرستش قدرت، زائیده ترس و تجلی احساسی است که به حق باید آن را خوار شمرد. دلیل سومی نیز برای این امر وجود دارد و آن اینکه قدرت سیاسی همواره در مرکز توجه تاریخ نویسان بوده است و قدرتمداران همواره آرزو داشته اند که مورد تحسین و ستایش واقع شوند. آنان در این زمینه ابزار لازم را نیز در اختیار داشته اند و لذا بسیاری از تاریخ نویسان در خدمت و زیر نظر سلاطین و حکام مستبد و دیکتاتورها، به این امر گردن نهاده اند.

به نظر پوپر، تاریخ ناظر بر هیچ هدف و غایتی نیست و به این مفهوم هیچ معنایی ندارد. در تاریخ سیاسی جهان نیز هیچ معنا و گرایش درونی پنهان وجود ندارد و لذا کلیه نظریه های مبتنی بر پیشرفت و پسرفت و زوال تاریخی، کاملاً بر خطا هستند. اما ما می توانیم با درس آموزی از معضلات پیکار قدرت، تاریخ را از دیدگاه تلاش خود در راه استقرار جامعه باز و حاکمیت خرد و در راه دفع جنایات بین المللی تفسیر کنیم. ما می توانیم مطالعه تاریخ را با این پرسش همراه سازیم که در گذر تاریخ چه بر سر ایده های ما و بویژه ایده های اخلاقی ما، یعنی ایده های آزادی و رهایی خویشتن از طریق دانش آمده است؟ ما می توانیم از حدیث تاریخ بدینسان معنایی مستفاد کنیم که از خود بهرسم کدامین پیشرفتها را کرده ایم و این پیشرفتها را با چه قیمتی به دست آورده ایم؟ از این طریق است که ما می توانیم به تاریخ معنایی ببخشیم و برای آن هدفی تعیین کنیم، آنهم معنایی و هدفی شایسته انسان. از نظر پوپر، چنین امری ناممکن نیست، مشروط بر آنکه ما در هدفگذاری خود تکثر را بپذیریم و به

وحدت و کثرت در آثار شکسپیر

شکوه محمودزاده

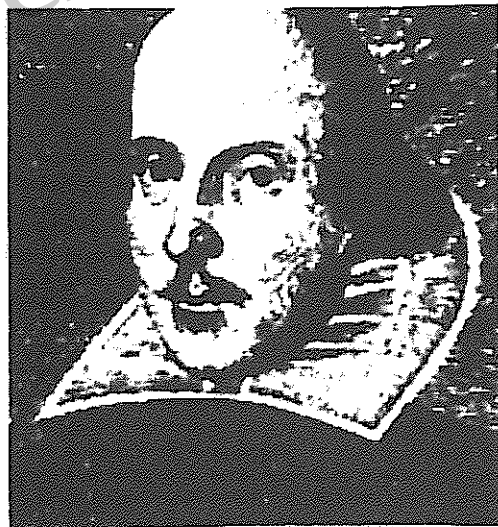
توضیح راه آزادی: مقاله ای که در زیر از نظر خوانندگان عزیز می گذرد، متن سخنرانی همکار گرامی ما خانم شکوه محمودزاده است که در تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۹۷ در خانه فرهنگی نیما در برلین ایراد شده و اینک جهت چاپ در اختیار نشریه قرار گرفته است.

سرسخن

کارل کراوس یکی از بزرگترین شکسپیرشناسان آلمانی گفته است: در مورد شکسپیر حرفی نیست که کسی نگفته باشد و موضوعی نیست که مورد تحقیق قرار نگرفته باشد. ولی اگر روزی برسد که ما دیگر سخنی در مورد شکسپیر نداشته باشیم، باید گفت که آنروز فرهنگ ما به پایان رسیده است. من در اینجا این گفتار را با این امیدواری آغاز می کنم که ما هنوز هم چیزی داریم که در مورد شکسپیر بگوییم و بنابراین فرهنگ ما هنوز به پایان نرسیده است.

شکسپیر و دوران او

ویلیام شکسپیر در ۲۱ یا ۲۳ آوریل ۱۵۶۴ در دهکده ای نزدیک استراتفورد انگلستان زاده شد. اگر من بخواهم دوران شکسپیر، یعنی قرن شانزدهم را بازسازی کنم، باید این نکته را یادآوری کنم که شکسپیر ۲۵ سال پس از مرگ ماکیاولی بدنیا می آید. دوران او دورانی است که در آن رنسانس ایتالیا به پایان رسیده است. شکسپیر به شدت تحت تاثیر رنسانس ایتالیا قرار دارد و نوشته های بزرگترین نمایندگان اندیشگی رنسانس نظیر پترارک، دانته و ماکیاولی را خوانده است. تقریباً ده یا دوازده سال پیش از تولد شکسپیر، الیزابت اول در انگلستان به سلطنت می رسد. سلطنت الیزابت نقطه پایان قطعی جنگ داخلی انگلستان موسوم به «جنگ رزها» (The Rose War) بر سر تاج و تخت انگلستان میان خانواده شاهی لنکستر با علامت رزهای سرخ و خانواده شاهی یورک با علامت رزهای سفید می باشد. همچنین سلطنت الیزابت آغاز دوران ثبات دائمی برای انگلستان و نقطه آغاز امپراتوری آن کشور محسوب می شود. این دوران علاوه بر این، یکی از طلایی ترین دوره های فرهنگی انگلستان به شمار می رود. در این دوران الیزابت و دربار او به تئاتر علاقه زیادی نشان می دادند و هنرپیشگان و کارگردانان را تشویق و ترغیب می کردند و از آنان از نظر مالی نیز پشتیبانی به عمل می آوردند. این امر باعث شد که تئاتر در این دوران رونق بسزایی پیدا کند که نظیر آن را تنها می توان در یونان باستان و رنسانس ایتالیا مشاهده کرد. باید در اینجا خاطر نشان کرد که اگر این دوران و محیط فرهنگی ویژه آن نبود، شاید اساساً شکسپیر بوجود نمی آمد و شکسپیر محصول این زمان و مکان، محصول دوران خوشباشی و رفاه الیزابت اول است. همچنین این دوران در دوره جانشین الیزابت، جیمز اول پیگیری شد و شکسپیر در دوره او در گروه تئاتری (The King's men) یعنی مردان پادشاه نمایشنامه هایش را به روی صحنه می برد. هم در دوره الیزابت اول و هم در دوران جیمز اول نمایشنامه های شکسپیر در دربار اجرا می شد و یا دربار برای دیدن نمایشنامه های او به تئاتر می آمد و شکسپیر در همان زمان خود در انگلستان، سپس در اروپا و به تبع آن در سرتاسر جهان به شهرت بسزایی دست یافت. ←



زمینه های آشنایی من با شکسپیر

من ده ساله بودم که به همراه پدر و مادرم، فیلم رومئو و ژولیت را در یکی از سینماهای تهران دیدم. آنروز من مانند یک بچه ده ساله ذوق زده و شوق زده شده بودم و این فیلم تاثیر عمیقی روی من نهاد. چندسال پس از آن، فکر می کنم دوازده یا سیزده ساله بودم و یک روز برای خرید کتاب با پدرم به یک کتابفروشی رفته بودم. روی میز کتابفروشی یکی از آثار شکسپیر گذاشته شده بود - درست بیاد ندارم کدام - ولی این را بیاد دارم که ترجمه خانم فرنگیس شادمان بود. من آن کتاب را خریدم و خواندم.

« ما از زندگی شخصی شکسپیر چیز زیادی نمی دانیم. این را می دانیم، که او در استراتفورد بنفخا آمده، پدرش یک دستکش دوز بوده و دستکش چرمی می دوخته و از یک خانواده پروتستان بوده است. مادر شکسپیر از یک خانواده کاتولیک می آید و اینکه شکسپیر در مدرسه چه چیزهایی خوانده است، دقیقاً معلوم نیست. می دانیم که او در هیجده سالگی ازدواج کرده و در بیست سالگی زادگاه خود استراتفورد را ترک کرده و به لندن می آید. از پنج تا شش سال زندگی او در لندن ما چیزی نمی دانیم و پس از این مدت او را در یک گروه تئاتری به نام (Barbary Group) می بینیم که به عنوان هنرپیشه و کارگردان در این گروه کار می کند. و همچنین می دانیم که او در مدت ۲۰ تا ۲۳ سال، مجموعاً ۳۷ نمایشنامه نوشته که هرکدام آنها یکی از شاهکارهای ادبیات جهان محسوب می شود.

هر نویسنده ای معمولاً یکی دو اثر بسیار بزرگ بیشتر ندارد و شکسپیر در میان نویسندگان استثناست، زیرا تمامی آثارش در ردیف شاهکارهای جهانی به حساب می آید. از همدوره های شکسپیر می توان به رابرت گرین و کریستوفر مارلو اشاره کرد. ایندو در زمان خویش به همان اندازه شکسپیر اهمیت داشته اند. اما در تاریخ نام شکسپیر بجا مانده و نام آندو چندان در یادها نیست. بسیاری از شکسپیرشناسان بر این باورند که مرگ زودرس آندو شاعر باعث برجستگی بیش از پیش شکسپیر شده است و او را به عنوان نماینده یکدوره از درام نویسی در جهان معرفی می کند.

هر نویسنده ای معمولاً یکی دو اثر بسیار بزرگ بیشتر ندارد و شکسپیر در میان نویسندگان استثناست، زیرا تمامی آثارش در ردیف شاهکارهای جهانی به حساب می آید.

در دوران شکسپیر هرگز کسی از نمایشنامه های او به شگفتی نمی آمد و کسی در نویسندگی شخص او تردید نمی کرد. پس از مرگ شکسپیر و بویژه در قرن نوزدهم، هنگامی که این آثار با فاصله زمانی و به طور جدی تر خوانده شد، خوانندگان جدی و شکسپیرشناسان را چنان دچار شگفتی کرد، که بسیاری از شکسپیرشناسان این تردید را ابراز داشتند که خود شکسپیر این آثار را ننوشته است. برخی از شکسپیرشناسان اینطور ابراز عقیده می کنند: اینهمه دانش تاریخی از تاریخ یونان و رم باستان و تاریخ انگلستان، اینهمه تسلط و استادی به زبان انگلیسی، اینهمه تسلط و استادی به فلسفه یونان و فلسفه سیاسی رم باستان و فلسفه قرون وسطی و همه اینها باهم آنهم از یک هنرپیشه؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟

این نظریه در سده نوزدهم پیدا شد که فرانسویس بیکن، فیلسوف مشهور همدوره شکسپیر این نمایشنامه ها را نوشته است. یکی از نوادگان بیکن - خانمی که به آمریکا مهاجرت کرده بود - مدعی شد که جد بزرگش فرانسویس بیکن این نمایشنامه ها را نوشته و به نام ویلیام شکسپیر انتشار داده است. این ادعا باعث بحث های زیادی در انگلستان بر سر سراینده اصلی این نمایشنامه ها شد. در اینجا من باید بگویم: اگر فرانسویس بیکن سراینده واقعی این نمایشنامه ها بوده، به چه دلیلی این نمایشنامه ها را به نام خودش منتشر نکرده است؟ بیکن در آن زمان در انگلستان و در اروپا ممنوع القلم نبود و کسی نمی تواند چنین شاهکارهایی را بنویسد و آنها را به نام کسی یا کسان دیگری به چاپ برساند. همچنین این نمایشنامه ها را به کریستوفر مارلو شاعر برجسته انگلیسی همدوره شکسپیر نسبت داده اند که در ۲۹ سالگی در یک دعوا کشته شد. این باور نیز در انگلستان وجود دارد که مارلو خود را به مرگ زده تا پس از آن به نام مستعار ویلیام شکسپیر این نمایشنامه ها را بنویسد و منتشر کند.

هیچکدام از این گفته ها و شکایاتی که در مورد شکسپیر وجود دارد، به ثبوت نرسیده است. من در اینجا می خواهم درباره این آثار سخن بگویم. آثاری که از کسی به نام ویلیام شکسپیر، یا هرکس

دیگری، برجای مانده است. در ضمن باید این نکته ظریف را یادآوری کرد که حتی تمام کسانی که معتقدند، این آثار را ویلیام شکسپیر ننوشته - و من البته با این شک موافق نیستم - معتقدند که این آثار را یک نفر واحد نوشته است. زیرا این آثار از چنان وحدت درونی و یکدستی برخوردارند - که موضوع بحث مرا تشکیل می دهد - که همه کسانی که بر این باورند این آثار سروده بیکن یا مارلو یا هر شخص دیگری است، آنها را از شخص واحدی می دانند و مثلاً شکی که در مورد آثار هومر وجود دارد، در مورد آثار شکسپیر وجود ندارد. در مورد هومر بسیاری بر این باورند که ایلید و ادیسه نوشته دو فرد متفاوت و در دو زمان متفاوت می باشد، زیرا که این دو اثر از نظر زبانی، موضوع، نگرش و بینش و غیره متفاوت هستند. اما در مورد آثار شکسپیر این شک و تردید اساساً وجود ندارد.

دلیل شک برخی از شکسپیرشناسان در مورد سراینده واقعی این آثار از اینجا برمی خیزد که او خوانندگان و یا بینندگان نمایشنامه های خود را شگفت زده کرده و می کند و هنوز هم پس از چهارصد سال این آثار تازگی خود را از دست نداده است. شکسپیر موفق نمی شد این آثار عظیم را بیافریند، اگر مورد پشتیبانی مالی قرار نمی گرفت. دو تن از اشراف زادگان انگلستان، یکی کنت ساوتمپتون و دیگری لرد اسکس از شکسپیر پشتیبانی مالی همه جانبه ای بعمل آوردند و حتی شکسپیر توانست در واپسین سالهای زندگی خویش با کمک مالی آن دو ملک و خانه ای در زادگاه خویش بخرد و از امکانات مالی نیز بهره مند و برخوردار باشد.

وحدت و کثرت: بحثی در زیبایی شناسی

سر آغاز بحث وحدت و کثرت به ارسطو بازمی گردد. او معتقد است، هر اثر هنری و یا ادبی باید کثرت در عین وحدت داشته باشد. ارسطو رساله ای دارد به نام «درباره شعر» (Poetik) که در آن انواع آفرینش ادبی و هنری را مورد بحث و بررسی قرار می دهد. پس از ارسطو، مفسرین او بر این باورند، که این یک رساله زیبایی شناسی و نخستین رساله زیبایی شناسی در تاریخ جهان می باشد. برابر نظر ارسطو، یک اثر ادبی و یا هنری اگر خوب باشد و بخواهد ماندگار شود، باید از یک وحدت درونی برخوردار باشد و یک کثرت فکر و اندیشه در آن موجود باشد. یعنی مسائل گوناگون و موضوعات مختلف باید از زوایای گوناگون در یک اثر ادبی و یا یک درام مورد بررسی قرار بگیرد ولی باوجود این باید این اثر از یک وحدت درونی برخوردار باشد تا ثابت کند این اثر متعلق به این نویسنده می باشد.

در دوران جدید، در قرن بیستم یکی از متفکران بنام انگلیسی، آیزایا برلین کتابی نوشته است زیر عنوان «متفکران روس» و در آن دوباره این مفهوم ارسطویی وحدت و کثرت را مطرح می کند. آیزایا برلین می گوید: برخی از نویسندگان و متفکران بیشتر به وحدت درونی کار و یکدست بودن اهمیت می دهند و این امر را تا بدانجا پیش می برند که یک اصل، یک بنیاد و یک ریشه را در تمام اثرشان دنبال می کنند و این دیدگاه وحدت می باشد و اینگونه متفکران بیشتر پیرو نظریه وحدت هستند و معمولاً نظریه های ایشان یک بنی است. برخی دیگر از نویسندگان به دیدگاه کثرت اهمیت می دهند، واقعیت را نه از یک زاویه و یک وجه بلکه از زوایا و وجه های گوناگون بررسی می کنند و درست از همین رو اندیشه شان نه یک بنی بلکه چند بنی می باشد. آنان نمایندگان اندیشگی دیدگاه کثرت هستند. آیزایا برلین در اینجا جمله معروفی را از آرخیلوخوس یونانی نقل می کند که می گوید: «روایه بسیار چیزها می داند، ولی خاریشت یک چیز بسیار بزرگ می داند». این امر نشانگر آنست که یکدسته از نویسندگان و اندیشمندان مانند روایه بسیار چیزها می دانند و بنابراین دیدگاه ایشان دیدگاه کثرت می باشد و گروه دیگر مانند خاریشت یک چیز بسیار بزرگ می دانند و در نتیجه تمامی درک و دریافتهای ایشان منوط به یک اصل پایه ای می شود. آیزایا برلین از اینرو بسیاری از نویسندگان و اندیشمندان تاریخ را به دو دسته تقسیم می کند: دانته، افلاطون، پاسکال، هگل، داستایوسکی، نیچه، ایبسن، و ←

← پروست خاریشت اند و شکسپیر، هرودوت، ارسطو، مولیر، گوته، پوشکین، بالزاک و جویس رویاه هستند.

دسته نخست همه چیز را به یک بینش اصلی، یا یک دستگاه اندیشگی کم و بیش منجمد و معین مربوط می سازند و بر اساس مفاهیم آن می فهمند و احساس می کنند - یعنی یک اصل سازمان دهنده کلی در اندیشه ایشان وجود دارد که فقط برحسب مفاهیم آن است که آنچه می کنند و می گویند معنی می دهد. دسته دوم اما کسانی هستند که هدف های فراوانی را دنبال می کنند که غالباً با یکدیگر مربوط نیستند یا حتی باهم تناقض دارند، و اگر اصولاً ارتباطی باهم داشته باشند، این ارتباط بالفعل و به علل روانشناختی و یا فیزیولوژیک است، و هیچ اصل معنوی یا زیبایی شناختی آن ها را به یکدیگر پیوند نمی دهد. این دسته دوم - دسته رویاه ها - در زندگی و اندیشه بیشتر میل به پراکندگی دارند تا تراکم، فکرشان جنبه های گوناگون را دربرمی گیرد و بر سطوح مختلف حرکت می کند و به جوهر انواع فراوانی از تجارب و اشیا و به موجب ماهیت آنها می چسبند، بی آنکه به طور هشدار یا ناهشیار بخواهند در بینش درونی واحدی که تغییرناپذیر و فراگیر و گاه ناقص و متناقض و حتی گاه تعصب آمیز است، آنها را بگنجانند یا از آن بینش بیرون نگه دارند.

اومبرتو اکو فیلسوف و رمان نویس معاصر ایتالیایی در کتاب «نام گل سرخ» که اقبال جهانی نیز پیدا کرد و داستان بر محور پیداشدن یکی از کتابهای احتمالی ارسطو در سده های میانه می گردد، در طی مناظره ای با ارسطو در لابلای برگهای این کتاب می گوید: «نه فقط کثرت در عین وحدت، بلکه وحدت در عین کثرت». یعنی اینکه یک یک اثر ادبی و یا فلسفی نه فقط باید از یک کثرت اندیشگی، موضوعی و زبانی برخوردار باشد، بلکه باید از یک وحدت اندیشگی، موضوعی و زبانی نیز برخوردار باشد.

مثالی در اینجا می زنم تا روشنتر این مسئله باشد. شما ممکن است تمامی شاهنامه فردوسی را نخوانده باشید ولی اگر با شاهنامه آشنا باشید و یک بیت را که نخوانده اید برای شما بازگو کنند، خواهید فهمید که آن بیت مال فردوسی است. در مورد مولوی یا حافظ هم همینطور می باشد. این وحدت اندیشگی و این یکدست بودن زبانی و موضوعی است که ما را در این امر یاری می دهد. و این نکته در اثر ادبی یا فلسفی اهمیت بسزایی دارد. این امر وحدت و کثرت پایه و اساس نظریه زیبایی شناسی از ارسطو تا به امروز را تشکیل می دهد.

وحدت و کثرت در آثار شکسپیر

اکنون مسئله وحدت و کثرت را در آثار شکسپیر بررسی می کنیم. در آثار شکسپیر - چه در یک اثر ویژه و چه در کلیه آثارش - یک وحدت درونی مبتنی بر کثرت وجود دارد. نخستین و مهمترین عنصر وحدت در نمایشنامه های شکسپیر، نگاه او به مسئله مرگ و سرنوشت می باشد. قهرمانان شکسپیر همه به سوی ابرها پرمی کشند. آنها پر از ایمان و آمال و آرزو هستند - گاه که من این نمایشنامه ها را می خوانم، فکر می کنم قهرمانان شکسپیر می خواهند از نیروی جاذبه زمین بگریزند - ولی در آخر نمایشنامه همه آنها از اوج آسمان به خاک می افتند و می میرند. هیچکس در تراژدی های شکسپیر به مرگ طبیعی نمی میرد. قهرمانان این نمایشنامه ها یا کشته می شوند، یا خودکشی می کنند و یا از غصه دق می کنند. مسئله مرگ و سرنوشت، مرکزی ترین مسئله در آثار شکسپیر می باشد. من در اینجا می خواهم مقایسه ای میان شکسپیر و چخوف انجام دهم تا ما دقیقاً متوجه شویم این مسئله مرگ و سرنوشت چه اهمیتی در آثار شکسپیر دارد. در نمایشنامه های چخوف انسان ها همه در پایان نمایشنامه زنده هستند. خسته، درمانده، شکست خورده، ولی زنده. این بزرگترین تفاوت میان شکسپیر و چخوف، این دو بزرگترین درام نویس دوران جدید می باشد. چخوف مرزهای ما را در هستی اینجهانی مان به ما یادآوری می کند. ترس، بیماری، درماندگی، شکست، پیری، تنهایی و غیره، اینها همه مرزها و حصارهایی هستند که ما نمی توانیم از آنها فراتر برویم. اینها مرزها، حصارها و حدهای جبری زندگی فانی اینجهانی ما هستند

و ما نه تنها نمی توانیم از آنها فراتر برویم بلکه در برابر نیروی توفانی آنها ما در آخرین نگاه بی چاره هستیم. آنها نیروهای قاهره سرنوشت هستند که هستی ما را در این جهان خاکی تعیین می کنند.

خستگی قهرمانان نمایشنامه های چخوف در پایان بازی، نمایانگر خستگی انسان فانی از روزمره گی است. این قهرمانان در طی درام به همه گونه آمال و آرزو دل می بندند، اما در پایان آنچه برای ایشان باقی می ماند، همان روزمره گی و تکرار هر روزه است که مانند سوهانی روح آنها را می ساید و نابود می کند. شکسپیر اما توانایی های ما را به ما یادآوری می کند. او به ما می گوید که غیر از مرگ هیچ حد و مرزی برای ما وجود ندارد و حتی این حد را هم ما می توانیم درهم بشکنیم و از آن فراتر برویم و جاودانه بشویم. درام های شکسپیر فراسوی زندگی و مرگ هستند. او به ما می گوید که ما در تعقیب آمال ها و آرزوهایمان جز مرگ هیچ دشمنی نداریم و حتی بر آن نیز می توانیم پیروز شویم.

در اینجا باید بخشی از فلسفه نیچه را درباره سبکی و سنگینی رویدادها یادآور شد. نیچه می گوید بسیاری از رویدادها و جریاناتی که در تاریخ می گذرند، جزء بخشهای سبک تاریخ بشری هستند. مانند گردش روز و شب و ماه و سال، تولد و مرگ و روند بلوغ آدمی. و همچنین بسیاری از چیزهایی که در زندگی روزمره انسانی و یا در تاریخ می گذرد. او ادامه می دهد که بیشتر رویدادهای تاریخی و سیاسی و اجتماعی از زمره اینگونه چیزهای سبک هستند. اما رویدادها و مسائلی هستند که به ندرت یا تنها یکبار در تاریخ اتفاق می افتند، مانند انقلاب فرانسه و آنها جزء بخشهای سنگین زندگی بشری هستند. به بیان دیگر روزمره گی یعنی سبکی زندگی و رویدادهای یکباره ناگهانی بزرگ و استثنایی، سنگینی زندگی. نیچه نمی تواند تصمیم بگیرد که تحمل کدامیک از ایندو برای آدمی سخت تر است. آیا سبکی و روزمره گی بار هستی برای ما سخت تر است یا اینکه سنگینی رویدادهای به یکباره و استثنایی، بودن ما را مشکل می کند. هرکس می تواند بسته به فلسفه زندگی اش یکی از ایندو را بپسندد و برابر آن عمل کند. اما هر دو اینها، هم سبکی و هم سنگینی بار هستی، ما را در این جهان خاکی دنبال می کنند. قهرمانان چخوف می خواهند سنگینی هستی را تجربه کنند، اما سبکی غیرقابل تحمل بودن آنها را از پای می اندازد. روزمره گی و تکرار، این آنچیزی است که چخوف در پایان همه درام هایش ما را با آن مواجه می کند. درام های شکسپیر اما به یکباره ما را با سنگین ترین بخش هستی انسانی روبرو می سازند. هیچ چیز روزمره ای در نمایشنامه های شکسپیر وجود ندارد. جدال زندگی و مرگ، هستی و نیستی، گرفتار آمدن به نیروهای قهار سرنوشت و یا فرار از آنها، اینها هستند آن عناصر وحدتی که نمایشنامه های شکسپیر را می سازند. نیچه در مورد اینکه آیا تحمل سبکی و روزمره گی برای ما آسان تر است یا تحمل رویدادهای یکباره، استثنایی و ناگهانی، به ما پاسخی نمی دهد. پاسخ این امر فلسفی را ما می توانیم در درام های چخوف و شکسپیر بیابیم که اولی درام سبکی بار هستی و دومی سنگینی آن را تحقیق کرده اند. می توان این امر را از نظر تاریخی نیز بررسی کرد. برای شکسپیر که در دوران رنسانس و در سده شانزدهم - در دورانی که هم چیز برای انسان اروپایی تازه از خواب سده های میانه بیدار شده ممکن می نمود - زندگی می کرد، همه چیز حالتی استثنایی و به یکباره داشت. در پایان سده نوزده و آغاز سده بیستم اما همه این چیزهای استثنایی شکل زندگی روزمره را بخود گرفته بود.

این امر، یعنی مسئله مرگ و سرنوشت و استثنایی بودن موقعیت ها و قهرمانان، بزرگترین عنصر وحدت در تمامی آثار شکسپیر می باشد. و اما موضوع سرنوشت، ما در فارسی می گوئیم سرنوشت. این باور در این واژه وجود دارد، که ما هرچه را بدست می آوریم سر ما باعث آن است. این واژه در واقع امر کوتاه شده به سرنوشته می باشد و این باور قدیمی مردمان هند و اروپایی را دربرمی گیرد که ما مسئول همه اعمال خود هستیم و همه چیزهایی را که در زندگی تجربه می کنیم و بدست می آوریم یا از دست می دهیم، سر ما باعث آن ←

است. در آلمانی، این واژه سرنوشت نیز Schicksal است که از Geschick می آید و در زبان آلمانی هم مفهوم سرنوشت را می رساند و هم مفهوم توانایی را. در زبان انگلیسی اما ما مفهوم Destiny را داریم که برابر واژه تقدیر در زبان فارسی می باشد. مفهوم تقدیر و یا قسمت یک مفهوم از چارچوب مفاهیم سامی است که در اروپا توسط یهودیت و مسیحیت و در ایران توسط یهودیت، و مسیحیت و اسلام بسط داده شده است و این مفهوم این باور را القا می کند که همه چیز از روز ازل مشخص و معین شده است و ما هیچگونه اختیاری در روند رویدادها و زندگیمان نداریم. این مسئله یکی دیگر از اصلی ترین و مرکزی ترین مسائل درام های شکسپیر را تشکیل می دهد. پرسش اساسی شکسپیر که خواننده را با آن مواجه می کند این است: آیا ما خودمان سرنوشت خویش را تعیین می کنیم یا این سرنوشت مقدر است؟ و این پرسش که در سراسر آثار شکسپیر وجود دارد، یکی دیگر از نکات وحدت در آثار او می باشد. قهرمانان شکسپیر در کشاکش نیروهای مقدر و ازلی و نیروهای آزادی تعیین سرنوشت به سر می برند. شکسپیر هرگز پاسخ صریحی به این پرسش اساسی مطرح شده در آثارش نمی دهد و جستن پاسخ را به خواننده وامی گذارد. او گاه مانند خیام بر این باور است که:

در کارگه کوزه گری کردم رای
در پایه چرخ دیدم استاد بیای
می کرد دلیر کوزه را دسته و سر
از گله پادشاه و از دست گدای
و این بویژه در صحنه ای که هملت کاسه سر مرده ای را در دست گرفته و می گوید: «این شاید سر شاهی یا شاهزاده ای بوده باشد»، تجلی می کند بدون شک درک شکسپیر در هملت تا حد زیادی خیامی است، ولی او بر خلاف خیام، قدری از آزادی تعیین سرنوشت را برای آدمی قائل است. قهرمانان شکسپیر بیشتر در کشاکش این نیروهای از ازل تعیین شده، نیروهای چرخ و فلک و نیروی آزادی اراده به سر می برند. شکسپیر گاه مانند خیام هستی ما را مقهور نیروهای چرخ و فلک می داند و گاه مانند فیلسوفان اراده گرا به آزادی آدمی باور دارد و گمان می کند که ما می توانیم از میدان جاذبه جبر بگریزیم. در این مورد، برای اینکه مثال دیگری از شاعران میهن خودمان بزنیم، می توانیم به حافظ مراجعه کنیم. او در جایی می گوید:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک
و در جای دیگر خلاف آن را می گوید:
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

این امر کشاکش نیروهای سرنوشت و آزادی اراده را، شکسپیر از زبان هملت بویژه در آن مونولوگ معروف و ستایش برانگیز چنین عنوان می کند:

«بودن یا نبودن: مسئله اینست. آیا شرافتمندانه تر است که ضمیر انسان تیر طالع شوم را تحمل کند یا در برابر توفان بلا قد برافرازد و سلاح برگیرد و آن را پایان دهد؟ مردن و به خواب فرو رفتن، و دیگر هیچ! آیا از طریق چنین خوابی می توان گفت که رنج درونی و هزاران فشاری که طبیعت در وجود ما به ودیعت نهاده است پایان می یابد؟ این غایت کمال و منتهای درجه آرزوست. ولی مردن و به خواب فرو رفتن، خوابیدن و احتمالاً خواب دیدن، اشکال در همین است؛ چون در آن خواب مرگ آسا وقتی از تلاطم زندگی برکنار شده ایم رویاهایی که به سراغ ما می آیند ما را به تفکر وامی دارند. آن فکری که چنین زندگی طولانی را فاجعه می شمارد مستوجب احترام است؛ چون چه کسی مایل است تازیانه و تحقیر زمانه و بی عدالتی یک ستمگر، و اهانت مردی مغرور، و رنج عشقی که مردود شده، و تأخیر قانون، و جسارت صاحبان مقام، و خفتی را که از طرف نالایقان نصیب شخص شایسته می شود تحمل کند در حالی که خنجر برهنه می تواند او را از قید زندگی برهاند؟ چه کسی می خواست بار زندگی را تحمل کند و زیر فشار طاقت فرسای آن عرق بریزد و ناله کند اگر ترس از چیزی که پس از مرگ می آید وجود نداشت؛ ترس از آن

سرزمین مجهولی که از مرزهای آن هیچ مسافری باز نمی گردد و اراده را مبهوت و وادارمان می کند که آن همه بدبختی را تحمل کنیم تا به سوی بدبختی های دیگری که از آن بی خبریم بشتابیم؟ پس وجدانمان بر حذرمان می دارد و «جسارت طبیعی» با «فکر آخرت» سست و بی حال می شود و کارهای خطر و بزرگ از مسیر خود منحرف می گردد و نام عمل را از کف می دهد. باید اکنون ساکت بود. آیا این افیلیای زیباست؟ ای فرشته، در نیایش خود گناهان مرا به خاطر بیاور.

همانگونه که پیشتر گفته شد، نزد شکسپیر نیز مانند خیام و حافظ این مقوله سرنوشت و تقدیر و مسئله جبر و آزادی وجود دارد. نیروهای از ازل تعیین شده، چرخ و فلک، روزگار و زمانه و در این سو انسان با اراده اش. اینها هستند عناصر وحدت و کثرتی که در درام های شکسپیر موضوعیت پیدا می کنند.

اینک اینجا پراترتی بازمی کنیم و به درک فلسفی شکسپیر می پردازیم تا دوباره به این بحث وحدت و کثرت بازگردیم. یکی از مهمترین کشف های یونان باستان، کشف مثلث خدا، جهان و انسان بود که از دوهزار سال پیش بدینسو خطوط اساسی فکری بزرگترین اندیشمندان و نویسندگان دارای اندیشه فلسفی را تعیین می کند. اگرچه برابر تحقیقات تازه مشخص شده که یونانیان این امر را مدیون اندیشه ایرانی هستند، ولی این اندیشه در یونان است که صورت تحلیلی - فلسفی به خود می گیرد. به هرروی کشف این مثلث خدا، جهان و انسان یک کشف راهبردی و عمیق با نتایج شگرف بود که کل درک ما را از هستی طی این دو هزار سال دربرمی گیرد. نزد ارسطو این مثلث حالت مثلث متساوی الاضلاع را دارد. میل به هماهنگی و یکدستی نزد او در کنار میل به فضیلت قرار می گیرد و بدینسان اضلاع این مثلث به صورت مساوی درمی آیند. بتدریج توسط فیلسوفان نو افلاطونی و بویژه نزد فلوپتین خدا در این مثلث به صورت وتر درمی آید و دو بعد جهانی و انسانی در سایه قرار می گیرند. این امر نزد آگوستین به اوج می رسد و او تنها هدف انسان و جهان را خدا قرار می دهد. رنسانس ایتالیا به این نقش بیش از حد خداوند در امور پایان می دهد و این بار نقطه تعادلی را بر مدار انسان قرار می دهد. انسانی که می تواند جهان و طبیعت را بشناسد (داوینچی) و حتی قانونمندیهای تاریخ انسانی را نیز دریابد (ماکیاولی) و از این هم بالاتر، می تواند در آفرینش به حد خدایی برسد (بیکن). اما انسان اروپایی همینطور به راحتی از وتر خدا به وتر انسان نرسید، بلکه از راه بازگشت از خدا به جهان (طبیعت) گذر کرد تا به انسان رسید و در این راه اندیشمندان اسلامی سهم بزرگی ادا کردند. در جهان باستان، مفهوم خدا را ایرانیان در اندیشه زرتشت آفریدند و این اندیشه را به سایر اقوام انتقال دادند. اما مفهوم سامی خدا نیرومندتر، تواناتر و بزرگتر از مفهوم ایرانی آن بود و از همین رو نیز ادیان سامی که همه ریشه یهودی دارند، توانستند بخش بزرگی از بشریت را به سوی خود جلب کنند. در ایران دوره اسلامی اما همین مثلث یونانی خدا، جهان و انسان در اندیشه اندیشمندان این دوران به چشم می خورد. با این تفاوت که نزد آنان جهشی از خدا به سوی جهان صورت می گیرد و آنان به طبیعت و جهان به صورت پدیده ای مستقل در هستی می پردازند. طبیعت چه به طور کلی و جهانی در شکل ستاره شناسی، فیزیک، شیمی و جغرافیا و یا به صورت مطالعه طبیعت انسانی مورد بررسی اندیشمندان اسلامی قرار می گیرد. این مطالعه طبیعت انسانی در سعدی به اوج خود می رسد و او به واقع پایه گذار آنتروپولوژی جدید است و آثار او در بوکاچو شاعر و نویسنده رنسانس ایتالیا موثر واقع شده است. شباهت آثار بوکاچو به سعدی که چند سده پیش از او می زیست، تا به حدی است که نمی توان آن را تصادفی تلقی کرد و حتماً بوکاچو دستکم یکی از کتابهای سعدی را خوانده است. اما تفاوت اساسی اندیشمندان دوره اسلامی با اندیشمندان پس از رنسانس ایتالیا در این است که اندیشمندان دوره اسلامی نخواستند و یا نتوانسته اند انسان را از خدا بویژه از جهان جدا کنند و او را از بند خدا و جهان رهایی بخشند. این امر، یعنی جهش به سوی انسان مداری فلسفی - هنری وظیفه و ←

← هدف رنسانس بود. در این راه انسان گرایان دوران رنسانس مانند بوکاچیو، لئوناردو داوینچی، ماکیاوولی و میکلا آنژ گامهای بلندی برداشتند. شکسپیر برخوردار و بهره ور از این سنت رنسانس ایتالیاست و با انسان گرایی و انسان مداری خویش درام نویس را متحول می کند.

اینک به ادامه بحث بالا می پردازیم. مسئله دیگری که پس از مسئله مرگ و سرنوشت باید در مورد آثار شکسپیر مطرح کرد اینست که ماده خام همه نمایشنامه های شکسپیر، از واقعیت برگرفته شده و حاصل تخیل صرف نیست. قهرمانهای نمایشنامه های شکسپیر همه انسانهای واقعی هستند. اینها در تاریخ زیسته اند. نه تنها قهرمانهای تاریخی مانند مکبث، هملت، ژولیوس سزار، کوریولیان، ریچارد دوم و سوم و هانری سوم و چهارم، بلکه حتی قهرمانانی نظیر اتللو و دزد مونا، تاجر ونیزی و رومئو و ژولیت نیز انسانهای واقعی هستند و در این جهان زیسته اند. شکسپیر درام های خود را بر اساس مطالعاتی از نوشته های تاریخ نویسان بزرگ دوران باستان مانند پلوتارک و تاریخ نویس معروف انگلیسی هولینزهد (Holinshead) برداشت و تنظیم کرده است. در نتیجه شخصیتهای درام های او شخصیتهای واقعی می باشند. شکسپیر این ماده خام تاریخی - اجتماعی را برمی دارد و زنگاره روزمره گی را از آن می زداید و آن را به صورت نمادها و افراد جاودانه که ما در هر زمان و مکان شبیه آنها را می توانیم پیدا کنیم، درمی آورد. در اینجا یک مثال ساده می زنیم تا موضوع روشنتر گردد. برای مثال، رومئو و ژولیت داستان دختر و پسر جوانی است که خانواده های آنان با یکدیگر دشمنی دیرینه دارند و از اینرو اجازه نمی دهند، این دختر و پسر با یکدیگر رابطه داشته باشند و ازدواج کنند. آیندو قهرمان در طی درامی هیچان انگیز خودکشی می کنند. این یک موضوع پیش پا افتاده است که در جهان بسیار روی می دهد. انسان ممکن است این خبر را در صفحه حوادث روزنامه ای بخواند و فردا آن را فراموش کند. اما شکسپیر چنان زنگاره عادی بودن این امر، زنگاره عادت و تکرار و زنگاره روزمره گی را از این داستان می زداید که رومئو و ژولیت به صورت شاهکاری برای همه جهان درمی آید و پس از آن درجه تب عشق را با آن اندازه می گیرند.

مسئله سوم که پس از موضوع مرگ و سرنوشت و در راستای آن عنصر وحدت کل آثار شکسپیر را دربرمی گیرد، مسئله ضرورت و آزادی می باشد. این پرسش در تمامی نمایشنامه های شکسپیر مطرح می شود که ما تا چه حد مجبور هستیم؟ تا چه اندازه مختاریم؟ تا چه اندازه به نیروهای جبر و ضرورت وابسته هستیم و تاچه حد آزادی عمل داریم؟ قهرمانان شکسپیر در کشاکش جبر و اختیار و در کشاکش ضرورت و آزادی بسر می برند و بدون اینکه پاسخ معینی بیابند می میرند. به این پرسش در نمایشنامه های شکسپیر هیچ پاسخ مشخص و قطعی داده نمی شود. خواننده خود می تواند هرآنچه خود می اندیشد و درک می کند از این پرسشها بیابد. از لابلای روند این درام ها خواننده می تواند نکات بسیاری را به سود یا بر ضد این و یا آن تفسیر کند. این امر در حین اینکه عنصر وحدت نمایشنامه های شکسپیر را در برمی گیرد عنصر کثرت در آنها نیز می باشد. پیشتر به نظر آریا برلین در مورد نظریات یک بنی و چند بنی اشاره شد. شکسپیر باور ندارد که ما تنها مقهور قهر نیروهای جبر و ضرورت هستیم. او همچنین باور ندارد که ما انسانهای کاملاً مختار و یا کاملاً آزاد هستیم و در این جهان هر کاری می توانیم بکنیم. هر دو این عناصر یعنی ضرورت و آزادی و جبر و اختیار با هم در آثار او مطرح می شود و بدین ترتیب یک حالت دراماتیک ویژه ای به آثار شکسپیر می بخشد که او را تا به امروز در میان درام نویسان ممتاز می کند. مسئله چهارم عنصر وحدت در آثار شکسپیر، موضوع کشاکش خوبی و بدی، راستی و کژی، سیاهی و سپیدی و شر و می باشد. میان خوبی و بدی در نمایشنامه های شکسپیر جنگ و کشمکش دائمی وجود دارد. اما چیزی که شکسپیر را از بسیاری از نویسندگان یکجانبه گرا متمایز می کند، عدم یک مرز غیرقابل عبور میان خوبی و بدی می باشد. مرز میان خوبی و بدی در این نمایشنامه ها مانند دیوار

چین نیست و می توان از آن گذر کرد. همچنین شکسپیر به این باور ژرف دست یافته بود که در هر سویی گونه ای و درجه ای از حقیقت وجود دارد و حقیقت مطلق نزد هیچکس نیست. مرز میان خوبی و بدی در این نمایشنامه ها روان است، بدین معنی که یک انسان نیک می تواند اعمال و گفته های بدی نیز داشته باشد و همچنین یک انسان بد می تواند اعمال و گفته های نیک داشته باشد. قهرمانان نیک مانند هملت و یا شاه لیر باوجود همه خوبی نهفته در وجودشان دست به کارهای بدی می زنند. مثلاً هملت به عشق افیلیا پاسخ درستی نمی دهد و موجبات بیماری روانی و خودکشی او را فراهم می آورد و یا شاه لیر با نادانی خویش مسئول مرگ محبوبترین دخترش می گردد. همچنین قهرمانان بدی مانند مکبث و ریچارد سوم که در لحظات خلوت و تنهایی خویش دچار شک و تردید و یا احساس گناه می شوند، با اینهمه نمی توان شکسپیر را پدر فلسفی - ادبی نسبت گرایی اخلاقی شمرد. زیرا او در همه نمایشنامه هایش جانب خوبی را می گیرد و به پیروزی خوبی بر بدی لبخند می زند و گونه ای هم ایمان دارد. از لابلای نمایشنامه های او در میان تاریکی و روشنائی، سیاهی و سپیدی و نیک و بدی ندای نیک به گوش می رسد. شکسپیر به پیروزی بشریت باور ژرفی دارد. شکسپیر این گفته ارسطو را در تمامی آثارش سرمشق قرار می دهد که: «زیبایی عین خوبی و خوبی عین زیبایی است». شکسپیر یکی از بزرگترین ستاینندگان نیک و زیبایی است و درک او در عین تراژیک و دراماتیک بودن، به سوی نیک و زیبایی میل می کند.

مسئله دیگر که در مورد آثار شکسپیر از اهمیت ویژه ای برخوردار می باشد، ویژگی «شاه بیت» داشتن نمایشنامه های اوست. درست به مانند غزل های حافظ که هریک شاه بیتی دارد، که آن غزل بر مدار آن می گردد، نمایشنامه های شکسپیر نیز شاه بیتی و نقطه ای مرکزی دارند که نمایشنامه بر محور آن می چرخد و آن اندیشه اصلی و اساسی نهفته در این نمایشنامه است. مثلاً هنگامی که در نمایشنامه هملت او می گوید: «بودن یا نبودن مسئله اینست»، مشخص می گردد که محور این نمایشنامه بر گرداگرد هستی با تمای تارو پود و با همه رمز و راز آن می چرخد. یا در نمایشنامه مکبث، هنگامی که در همان آغاز نمایشنامه جادوگران به مکبث می گویند: «مکبث توشاه خواهی شد»، ما درمی یابیم که محور این نمایشنامه قدرت و تمامی مسائل مربوط بدان است. و یا در نمایشنامه «ژولیوس سزار»، هنگامی که سزار خطاب به بروتوس می گوید: «تو هم بروتوس، پس از پا در سزار»، درمی یابیم که مدار این نمایشنامه خیانت می باشد. یا در نمایشنامه اتللو که محور اصلی آن حسد عاشقانه می باشد، ما بارها در گفتگوها این نکته را می بینیم. در همه نمایشنامه های شکسپیر، ما این محور و مدار اصلی را ملاحظه می کنیم که عنصر وحدت درونی این آثار را تشکیل می دهد. یک اندیشه پیشین و یک فکر فلسفی در پس پشت این نمایشنامه ها وجود دارد که این بویژه خود را در نمایشنامه هملت جلوه گر می سازد. محور اصلی این نمایشنامه همانطور که پیشتر اشاره شد، هستی و همچنین صرف نظر کردن از قدرت می باشد. نفی قدرت به هر شکل و پرسش از هستی و فلک و زمان، کثرت موضوعی این اثر را تشکیل می دهد.

در دیگر آثار شکسپیر نیز این کثرت موضوعی به چشم می خورد. مسائل بشماره در روند یک درام بوجود می آیند و به دراماتیزه شدن روند آن یاری می رسانند. جنگ واژگان به نبرد کردارها تبدیل می شود و ما با سیلی توفنده از واژه و مفهوم روبرو می شویم که در عین زیبایی، قدرت و صلابت ویژه ای نیز دارند. توانایی شکسپیر در گزینش واژگان، اصطلاحات، تعابیر، اشارات و کنایات و گفته های نفوذ دپهل و دارای دو معنی در آن واحد بی نظیر و درخور ستایش ابدی است. بسیاری از نویسندگان و شاعران در زبان آوری و فصاحت و بلاغت توانا هستند و این توانایی در تمامی کارهای ایشان دیده می شود. برخی دیگر در یافتن موضوعات، سوژه ها و معنای کار توانا می باشند ولی توانایی زبانی چندانی ندارند. نزد گروه اخیر بیشتر موضوع و سوژه در چشم انداز قرار می گیرد. شکسپیر مانند هر استاد مسلم دیگری ←

← در هر دو این زمینه ها تواناست. او در گزینش موضوع، روند حرکت رویدادها در درام، پروراندن و به نقطه اوج رسانیدن درام و یا به اصطلاح دراماتیزه کردن روند حرکت نمایش استادی خاصی دارد، ولی این استادی همراه با زبان درخشانی پیش می رود که در هر آن شاهکار ویژه ای را به نمایش می گذارد. شهرت او به دلیل همراهی و کنش و واکنش زبانی و موضوعی می باشد. در اینجا ما شاهد پیروزی سلاست زبانی و تازگی موضوعی هستیم. انسان واقعا قادر نیست همه واژگان و جمله ها را یکجا ببلعد و هضم کند. با هر بار خواندن شکسپیر، نکات، ظرایف و دقایق تازه ای پیش ما آشکار می شود. تو گویی کتاب مرجع زندگی پیش روی ما گسترده شده است.

در رمان های توماس مان برای مثال، ما می بینیم که او آگاهانه زبان آلمانی سلیس و فصیح را به معرض نمایش می گذارد. در اینجا زبان مانند اصل ویتگنشتاینی در مرکز داستان قرار دارد، که گویی هدف نوشتن دائرالمعارف زبانی است. بعکس هنگامی که داستانهای داستایوسکی را می خوانیم، درمی یابیم که در اینجا زبان ارزش چندانی ندارد و داستایوسکی غیر از مواردی، به انتخاب واژگان چندان اهمیتی نمی دهد، بلکه سوزها، پرسناژها و کاراکترها و روانکاوی آنان مدنظر او هستند. داستایوسکی استاد مسلم روانکاوی شخصیت انسانهاست و در این راه حتی پیش کسوت فروید نیز بشمار می رود.

شکسپیر در هر دو این زمینه ها استاد است. او بررسی و مطالعه موضوعات و پرسناژها، کاراکترها و فردیت ها را طوری انجام می دهد که با زبان بسیار زیبا و قدرتمندی بهم آمیخته شده است و بدینوسیله او شاهکارهایی یگانه در تاریخ وجود می آورد. مسائل مطرح شده در نمایشنامه های شکسپیر، نظیر مرگ و سرنوشت، ضرورت و آزادی، جبر و اختیار، نیکی و بدی و جنگ و کشاکش میان انسانها، زن ها و مردها با زبان فاخر و توانایی صورت می گیرد. در دوران مدرن تنها کافکا را می توان از نظر توانایی زبانی با شکسپیر سنجید. این امر یعنی توانایی زبانی بی نظیر شکسپیر باعث گشته است که او را به عنوان شاعر و نمایشنامه نویس طبقات ممتاز بشناسند ولی این درست نیست. اینکه طبقات ممتاز، اشراف و بورژوازی او را درک کرده اند، از هوش و فراست و فرهنگ آنان برمی خیزد، ولی شکسپیر نه متعلق به یک طبقه خاص و نه متعلق به یک کشور خاص می باشد. او به تمامی بشریت تعلق دارد. شاهد این مدعا آن است که در زمان خود شکسپیر نمایشنامه های او را نه تنها درباریان، بلکه مردم کوچه و بازار انگلستان هم تماشا می کردند و اصولا تئاتر در آن دوران متعلق به اشراف نبود. نکته دیگر آنکه در دوران اتحاد شوروی در آن کشور توجه ویژه ای به شکسپیر می شد و فیلمسازان شوروی در رقابت با فیلمسازان غربی بسیاری از نمایشنامه های او را به صورت فیلم درمی آوردند. در ایران خود ما هم تاریخ ترجمه آثار شکسپیر به دوره قاجار می رسد و شکسپیر یکی از نویسندگان غربی است که نزد روشنفکران ایرانی با استقبال بی سابقه ای روبرو شده است و این استقبال هم شامل روشنفکران چپ نظیر به آذین می باشد که بسیاری از آثار او را به فارسی برگردانده است و هم شامل روشنفکران غیرچپ مانند خانم فرنگیس شادمان و برخی دیگر که آثار او را به فارسی برگردانده اند، هم فیلسوفی مانند ادیب سلطانی به ترجمه اثری از او می پردازد و هم کارشناس زبان انگلیسی نظیر علاءالدین بازارگادی.

آخرین نکته ای که درباره عنصر وحدت و کثرت در آثار شکسپیر می توان گفت اینست که قهرمانان درام های او دارای روحیه فردی ویژه ای هستند و او همه آنان را به صورت یک فرد و نه یک نمونه (تیپ) به ما معرفی می کند. حتی قهرمانان درجه دوم و حتی کسانی که تنها برای یک صحنه در نمایش حاضر می شوند، از فردیت و یگانگی برخوردار هستند. هر انسانی صرفنظر از اهمیتش در هیرارشی اجتماع نزد شکسپیر یک فرد می باشد که برای خود جهانی را دربردارد. چه شاه باشد و چه گدا و چه دلچکی که برای خوشمزگی طنزی تلخ را بر زبان می آورد. حتی فراتر از این، شکسپیر گاه مهمترین جملات خود را در دهان دلچکی، گدایی و یا ملاحی می گذارد. این نقطه وحدت و کثرت - هردو - در آثار او نیز هست. اگر این

راست است که هر شخصی فرد است و فردیت دارد، پس این نیز درست است که هر شخصی حقیقت خود را دارد و حقیقت خود را بیان می کند. ما به عنوان خواننده یا بیننده نمایشنامه می توانیم درباره درستی یا نادرستی نظر این یا آن فرد داوری کنیم، حتی یک دلچک، یک گورکن، یک آدم دیوانه که گاه در این نمایشنامه ها ظاهر می شوند و چیزهایی می گویند نیز حقیقت خود را دارند. همچنین در مورد شخصیت های مثبت و منفی باید گفت که شکسپیر به هردوی آنها فرصت و اجازه می دهد تا نظریات و منویات و حتی درونی ترین خواسته های خود را بیان کنند. هم ژولیوس سزار نظریات خود را بیان می کند و هم بروتوس که سزار را می کشد و هم مارک آنتونی که مخالف بروتوس است. هم هملت نظریات خویش را بیان می کند و هم عموی او که برادرش (پدر هملت) را کشته است.

شکسپیر مانند دانای کل غایبی این صحنه های نمایش را نظاره می کند. شکسپیر مانند خدای خدایان ژنوس از بالای المپ به کارهای انسان ها نظرمی کند و آنها همگی برایش ارزش یکسانی دارند و در عین حال نظریات او بسیار انسانی است. از لابلای نمایشنامه های شکسپیر ندای پیروزی انسانیت به گوش می رسد.

پایان سخن

در درک زیبایی شناسی ارسطو در رساله «درباره شعر» آمده است که در هر درام و تراژدی باید سه عنصر زمان و مکان و عمل ترکیب شوند و به وحدت برسند. در نظریه های زیبایی شناسی جدید به آن «وحدت زمان و مکان و عمل» می گویند. یعنی در یک زمان مشخص، در یک مکان مشخص باید عمل مشخصی صورت بگیرد. زندگی شکسپیر خود باور به این اصل ارسطویی می باشد. او در یک زمان مشخص، یعنی قرن شانزدهم و کمی پس از پایان رنسانس ایتالیا، در یک مکان مشخص یعنی در انگلستان دوره ملکه الیزابت اول، یک عمل مشخص را انجام داد و به همین خاطر نام او در تاریخ ثبت است. شکسپیر زندگی پرکاری داشت. در مدت بیست سال مجموعه سی و هفت نمایشنامه را نوشت که آخرین آنها نمایشنامه «توفان» است. پس از آن او به زادگاهش در استراتفورد بازمی گردد و در مدت پنج سال آخر زندگی خویش دیگر چیزی نمی نویسد. بسیاری نمایشنامه توفان را یک اثر رازآمیز تلقی می کنند، زیرا شکسپیر پس از آن دیگر چیزی ننوشته است.

یک شعر ساده بر گور او در استراتفورد ثبت است: «ای کسی که از اینجا می گذری، اینجا ویلیام شکسپیر آرامیده است، لطفاً گور مرا باز نکن و بگذار در آرامش ابدی بسر ببرم.» ▲

نشریات رسیده:

اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۹۹

انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۵۴۵ تا ۵۴۸

پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره ۵۶

تلاش، شماره ۸

دنا، ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره ۲۸

روشنی، فصلنامه کانون روشنگران افغانستان، شماره ۱۸ - ۱۷

کار، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۸۴ تا ۲۸۶

نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۲۸ تا ۶۴۰

نشریه حقوق بشر، شماره های پیاپی ۵۳ و ۵۴

نگاه، نشریه کانون پژوهشی نگاه، دفتر دهم

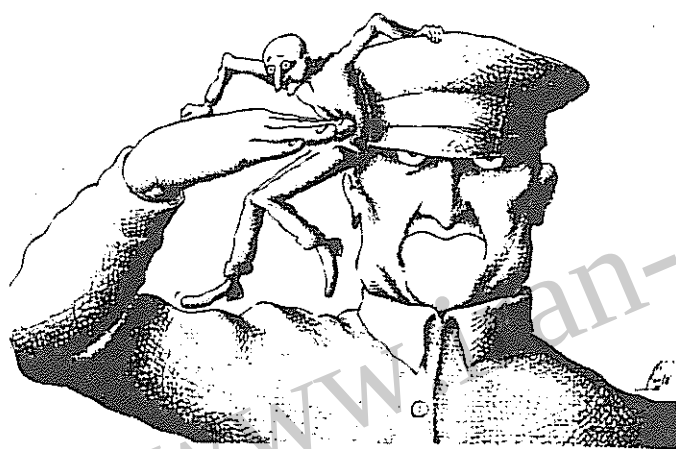
ماهنامه نیما، شماره های ۹۶ تا ۹۸

ویلهم رایش و روانشناسی توده ای فاشیسم

رها بزرگمهر

سرسخن

زنان اما به خاطر تنگناهای بیشتر در فرهنگ اخلاق‌گرای تحقیرآمیز و زن ستیز سنتی، از حیث منافع و عواطف و اندیشه از ظرفیت‌های جویانه بیشتری برخوردارند. زنان و جوانان به خاطر همین روانشناسی ویژگی‌های برشمرده، نیروی اصلاحات، ترقی، عدالت و دگرگونی‌های اجتماعی بشمار می‌روند.



تاریخ تمامی کشورها نشان از آن دارد، که پیش زمینه اصلاحات در همه عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، تعصب زدایی و آگاهی دهی از طریق آزادی مطبوعات و بیان بوده است. ایدئولوژی به مثابه مظهری از ساختار جزمیت‌گرا (دگماتیک) قادر است، در اشکال متفاوت ملی - سوسیالیستی، مذهبی، اجتماعی رخنه کرده، کانون شکل دهی خشک اندیشی‌های سیاسی گردد. متأسفانه دوران ایدئولوژیک به لحاظ ذهنی هنوز به پایان نرسیده است، هرچند به دلیل تجربیات و آموزه‌های تاریخی بی‌شمار، زمینه‌های عینی آن دیگر به پایان خود نزدیک شده است. نفوذ و حاکمیت جزمها (دگمها) که روز و روزگاری در شکل مذهب سیاسی فاجعه‌های بی‌شماری را در خود پرورد، دارای سرشتی فرقه‌گرا (خودی و غیرخودی) و حذف‌گرا بود. پدیده‌ای که جز جنگ و خشونت و مرگ فرهنگ اخلاقی چیزی به بشریت ارائه نکرد. این فرهنگ اما پس از انقلاب صنعتی و پیدایش نوزایی اقتصاد، اجتماعی و فرهنگی مدرن و تولیدی - تکنولوژیک از اوایل قرن هجدهم در شکل ایدئولوژیک با عناصری مدرن روبروی جامعه قرار گرفت و بشریت را در مقابل تجربه نوع جدیدی از نفوذ ایده آلیسم و مطلق‌گرایی و اراده‌گرایی در سیاست قرار داد. چیزی که پیامدهای مستقیم آن به تعصب، فرقه‌گرایی، تقسیم جامعه به خود - غیرخودی، نقض آزادی‌های فردی و حقوق دموکراتیک فرد و جامعه، پرورش مستبدین و نفوذ اراده‌گرایی و مطلق‌اندیشی و ←

در روند و پیوند با امر آموزشی جوانان و رشد موزون و طبیعی شخصیتی و هویت اجتماعی آنان، هنوز احزاب سیاسی کشور دوشادوش و هم‌طراز با دورنگری‌های برنامه‌ای برای آینده اقتصادی این توده عظیم، موضوع جنسی آنان را به گونه‌ای روشن و اساسی در گفتار، برنامه یا نظرات خود دخالت نداده‌اند.

تاکنون بخش بزرگی از توانمندی‌های بالقوه عقلانی، فراگیری، تولیدی و سازندگی جوانان در اثر فشارهای روحی ناشی از منع و حرمان جنسی به هرز رفته، نتوانسته است به نیروی کارآیی و به راستی کنش‌مند تبدیل گردد.

این واقعیت یکی از اساسی‌ترین نیازهای بشری و جزء حقوق انسانی بشمار می‌رود. تمامی نیروهای میهن دوست به خاطر دگرگونی اجتماعی و ترقی اقتصادی و دستیابی به تکنولوژی و فن‌آوری امروزی و تعالی فرهنگی ناچارند، این واقعیت انکارناپذیر را وارد محاسبات سیاسی خود برای جوانان بنمایند. همدوش با چاره‌اندیشی برای رفع بیکاری و آفرینش چشم‌اندازهای روشن و نوین اقتصادی، به خاطر بنای شرایط مستقرانه زندگی اجتماعی جوانان، رهایی جامعه از تعصبات منع‌کننده جنسی وظیفه مبرمی بشمار می‌رود.

استقلال جوانان هرچه زودتر صورت گیرد، برای سلامت جامعه و ایجاد جامعه‌ای مدرن سودمندتر است. این قشر گسترده اجتماعی، تحت سلطه اقتصادی پدران، نه تنها به والدین وابستگی غیرمعقول عاطفی شدید پیدامی‌کند (که این خطر جذب و حفظ ثبات مناسبات سنتی و عادات گذشته‌گرایانه را تشدید می‌کند)، بلکه در این دوران پرجنبش و پرچوش و خروجی که جوانان تشنه ترقی و پیشروی، نوگرایی و نوآندیشی، رفاه آفرینی، خلاقیت، بهبودگری و اصلاح مناسبات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی‌اند، زیر پناه تنگنا آفرین خانواده، انواع وابستگی‌ها، اخلاق‌گرایی‌ها (۱) و انفعال به عادت جوانان تبدیل می‌شود. دورانی که در آن روند فراگیری، اندیشیدن، خلاقیت، تلاش برای رشد و آفرینش استقلال شخصیتی و هویتی در جوانان اوج خود را طی می‌کند.

اکثریت خانواده‌ها به دلیل بار محافظه‌کارانه و سنتی دارند در مقیاس معینی به مانع تکامل این قشر ترقیخواه مبدل می‌شوند و جامعه قادر نخواهد بود جهش‌های ترقیخواهانه را در نسبت بالای ظرفیت خود از نسلی به نسل دیگر ارتقاء بخشد. تأثیر عواطف بشدت سنتی در ایده‌آل‌های خانوادگی، نوعی اضطراب و ترس را در جوان برمی‌انگیزد که اگر راه‌دنیای امروزی را طی کند از پشتوانه‌های عاطفی خانواده محروم گردد و تنها بماند، از این روی انحراف شخصیتی در جوان رشد می‌یابد و فرد دو شخصیتی تزویر را پیشه می‌کند، فیلم‌بازی می‌کند و شخصیت او از پاکی به آلودگی، خشونت و ویرانگری رخ می‌نماید و زمینه‌های پذیرش ایده‌های خشونت‌بار و مخرب را به لحاظ عاطفه زخم‌خورده‌اش پذیرا می‌شود. چنین است که یک جامعه در حال رشد قادر است در چرخشگاه‌های تاریخی به تصمیمی روی آورد که او را نسل‌ها به عقب، به نقطه آغاز پرتاب کند.

« ایده آلهای تغییرناپذیر و مقدس در زندگی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم، منجر گشت. و چیزی که پیامدهای آن به مانعی در برابر انگیزه ها و خلاقیت های فردی و اجتماعی چه در حوزه تولید و چه در میدان تصمیم گیری های معقول و واقعگرایانه اجتماعی تبدیل شد.

جزمها (دگمها) اهرمهای ذهنی و معنوی مستبدین به خاطر بسیج و تهییج و کسب اقتدار بلامنازع اند. دگمها یک ایده را هرچند واقعبینانه بوده باشد، مانند صلح، مسالمت، دفاع از محیط زیست، گلوبالیسم و عدالت، ترقی، ملی گرایی و ... از روح نسبیت و تغییرپذیری و انعطاف تهی می کنند و روان مطلق و خدشه ناپذیر به آن می دهند و یا با مقدس نمودن چیزی یا نادیدن بخشی جداناپذیر از یک پدیده آن را به یک مذهب مدرن تبدیل می نمایند. همه می دانند که صلح نشانی از تمدن و دفاع از آن امری انسانی است و همه می دانند که جنگ ریشه و مظهر زشتی و تبهکاریهاست و همیشه از بطن آن فاجعه برخاسته است. اما مطلق نمودن آنها سرآغاز شکل گیری نوعی ایدئولوژی است.

بدین ترتیب نسلی که امروز چشم به جهان می گشاید و تجربیات غنی تاریخی را از برابر چشم خود می گذراند، پی می برد که همین تعصبات، بنیادهای فرقه گرایی، رهبرگرایی (نقش شخصیت) و شالوده عواطف و مناسبات سنتی مبتنی بر کینه توزی - انتقامجویی قبیله ای و دشمنی های کور را پایه ریزی می کند که از اهرم های اتهام زنی و توطئه گری استفاده می نماید. چیزی که وجدان و خرد انسانی و داوری راستین بشری را به خطر می اندازد و راه را برای حاکمیت فرهنگی و سپس اقتصادی - اجتماعی اقتدارگرایان و محافظه کاران هموار می سازد.

تعصب، مادر و ریشه اقتدارگرایی و نشانه بیماری (سمپتوم) دیکتاتوری است. و نیز مانع پیشبرد امر اصلاحات اقتصادی - فرهنگی - اجتماعی و سیاسی بشمار می رود. از همین روی انتشار مقالات و نوشته های مستدل علمی که آگاهی اقتصادی - اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم را افزایش دهد و خودشناسی، جامعه شناسی و روانشناسی افراد جامعه را زرقش بخشد، می تواند در خدمت مبارزه علیه دگمها و تعصبات دست و پاگیر اجتماعی - سیاسی و فرهنگی قرار گیرد. بدین سیاق لیبرالیزه کردن و رهایی جامعه از تعصبات همان اندازه ارجمند است که آگاهی فرد و جامع از حقوق دموکراتیک خود. چنین است که لیبرالیزه کردن و رهایی جامعه از تعصبات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سیاسی با دموکراتیسم در تمامی حوزه های اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی و سیاسی تاروپود جامعه مدرن را می سازد. جامعه ای که بدون تعصب زدائی راهی برای نیل به دنیای نو نخواهد یافت.

بدین ترتیب روشنفکران اجتماعی و سیاسی مجبورند به تشریح دقیق تر آناتومی آن اندیشه ها و کارکردهایی بپردازند که ۲۳ سال درون مایه های فرهنگی خود را از فلسفه جبرگرایانه، به غایت ایده آلیستی و اراده گرای الاهیت به عاریت گرفته است؛ فرهنگی که گهرمایه مناسبات اقتدارگرایانه اش، حاکمیت فرهنگ مردسالارانه را بر اقتصاد و جنسیت نمایندگی، حفاظت و ضمانت کند. نوشته زیر می کوشد تا آناتومی روانکاوی توده ای فاشیسم را آشکار سازد. کاری که ویلهم رایش درآستانه غلبه فاشیسم بر سرنوشت مردم اروپا و پیش از قدرت گیری خزنده، عوامفریبانه و پوپولیسی چکمه پوشان نازیست بی پروا هشدار داده بود.

طی سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ تغییراتی در روند سیاسی - اجتماعی و روانی توده های آلمانی جوانه می زد، که بسیار از روشنفکران (۲) و پژوهشگران آلمانی را متوجه خود ساخته بود. این دگرگونی ها نه تنها در آلمان با به قدرت رسیدن آدولف هیتلر در سال ۱۹۳۳ به نقطه کیفی رسید، بلکه در ایتالیا به پیشوایی موسولینی و در اسپانیا به پیشوایی فرانکو ناقوس خطر پیدایش پدیده نوظهور مشابه فاشیسم را که درحال رشد بود، به صدا درمی آورد.

بسیاری از روشنفکران و اندیشمندان روانشناس آلمان ظهور فاشیسم را متوجه شده و حتی ریشه های آنرا نیز دریافته بودند، ولی به دلایلی لب از لب نگشودند. تنها استثنائاتی وجود داشتند که در خلال دهه های یادشده کوشیدند تا در آثار تحقیقاتی خود مردم را از بروز مرگبار این پدیده فاجعه برانگیز بیاگاهانند. زان شمار «ویلهم رایش» شاگرد «زیگموند فروید» پایه گذار روانشناسی علمی در آلمان بود، که تحت تأثیر اندیشه های «کارل مارکس» قرار گرفته بود. رایش با همه خطراتی که می توانست او را تهدید نماید، کوشید تا دیوار سکوت را درهم شکسته، مردم را از خطر بی محابای قدرت گیری فاشیسم مطلع سازد.

او با انتشار اثر پژوهشی نفیس خود زیر عنوان «روانشناسی توده ای فاشیسم» پرده از اسرار قدرت گیری فاشیسم در سوء استفاده از ضعف های موجود در آداب، سنن و فرهنگ مردم کنار زد. آثار نبشته رایش یکی از بحث انگیزترین آثار بود، که به سبب ژرفای علمی بررسی هایش تاکنون تازگی های خود را در باب گفتمان های علمی از دست نداده است.

او یکی از فرهیخته ترین، برجسته ترین و بافرهنگ ترین روانکاوانی بشمار می آید که دستاوردهای علمی اش برای بخش بزرگی از روانکاوان و پژوهشگران روانشناس امروزی، کانون درنگ و تحلیل در راه گشایی های معضلات اجتماعی است.

نظریات او پیرامون چگونگی پیدایش رادیکالیسم بلشویکی و قدرت گیری استالین و انتقادات او بر لنینیسم و نیز مارکسیسم باعث گردید، تا او را از حزب کمونیست بیرون رانند و مرتد بنامند. در جامعه آلمان نیز ویلهم رایش به دلیل دیدگاههای عدالت خواهانه و نگرش تحلیل گرانه مارکسیستی اش - سوای یهودی بودنش - «غیرخودی» محسوب می گردید و کسی نظرات او را جدی تلقی نمی نمود.

تا پیش از ظهور روانشناسان منتقدی چون رایش، کمتر کسی جرأت می کرد، نارسایی ها و ضعف های اجتماعی را تا این اندازه سنت شکنانه و بی باکانه آشکارا و فارغ از مصلحت جویی ها بیان دارد. رایش نخستین پژوهشگری بود، که بی پرده و جسورانه اذعان داشت، تنها کمبودها و نارسایی های اقتصادی (به زعم مارکس) نیست، که موجب پیدایش ناهنجاری های روانی می شود. و نیز این تنها کمبودها و سرکوب های جنسی نیست که به پیدایش شخصیت های ناهنجار، کجروپها و تبهکاریها و جنایات منجر می گردد (آنگونه که زیگموند فروید می اندیشید).

او در جریان مطالعات و آزمایشات خود به دریافت های نوینی راه یافت، بگونه ای که سرمنشاء عدم تعادل روانی در فرد را نه تنها ناشی از سرکوب ها، واپس زدن ها، سرپوش نهادن های امیال مادی و رفاه طلبانه اقتصادی - آنگونه که او خود می گوید «امیال و انگیزش های شکمی» - دانست، بلکه سرکوب کردن، واپس زدن و سرپوش نهادن بر امیال و آرزوهای جنسی را نیز عامل دیگری در پیدایش انواع کژروپها، ناهنجاریها و شکل گیری عقده ها (Complexes) و بروز رفتارهای تبهکارانه و جنایت آمیز شناخت.

بر پایه پژوهش های رایش، با شکل گیری و پیدایش عقده (گره) ها، تعادل عاطفی و احساسی فرد دستخوش آشفتگی و بحران می شود و بدین ترتیب است که کردارهای ابلهانه و نابخردانه از فرد سر می زند؛ بحرانی عاطفی که می تواند تأثیرات خود را بر نیروی تشخیص، قیاس و وجدان و مجموعه رفتارهای شخصی تعمیم بخشد. رایش اظهار می دارد که این رفتارهای بحرانی، منشاء خانوادگی، اجتماعی و فرهنگی دارد و به جوامعی مربوط می گردد، که هنوز پایه های عاطفی و وجدانی آن گرفتار مناسبات ارث مدارانه، شخصیت پرستانه و قهرمان گرایانه (استوره گرا) است.

ویلهم رایش در اثر یاد شده تلاش ورزیده است تا آزمایشات روانکاوانه ی خود (Trieb Psychisch = روان انگیزی) را، با اقتصاد ماتریالیستی مارکس در هم آمیخته و بگونه ای آنرا هماهنگ و جور نماید. رایش از خود می پرسد: «چه نارسایی هایی در درک و داوری از جهان پیرامونش وجود دارد؟» او بی درنگ جواب می دهد: «

«دریافت اقتصادی - اجتماعی و همچنین توضیحات روانشناسانه برای پاسخ به مشکل پیچیده ای چون فاشیسم ضرورت دارد». او ادامه می دهد: «آمیزه تکمیل کننده ای که در خانواده شکل می گیرد، یعنی اقتصاد، رفتار و فرهنگ خانوادگی. دو چیزی که بر روی هم تأثیر می گذارند، با وجودی که از هم متمایزند. دو چیزی که در خانواده شهروندی، در روند شکل گیری شخصیت فردی مؤثرند، خانواده همچون دولت در یک چارچوب (فرمات) کوچکتر است. ابتدا کودک می آموزد که خود را با والدین و آموزگاران خود تطبیق دهد، تا بعدها در جامعه نقش خود را آشکار سازد. دو عنصر اصلی که کودک باید در خانواده، خود را با والدین سازگار سازد، از تربیت سرسختانه اخلاق جنسی و فضای خوف انگیز سرچشمه می گیرد، که نه تنها انگیزه و تحریکات جنسی و جنسیت را تحت فشار و سرکوب قرار می دهد، بلکه انگیزشهای طبیعی و خودبخودی دیگر چون «اعتماد به نفس» و همچنین حرکات آزادی خواهانه مربوط به طبیعت انسان را که خواستار رشد طبیعی کودک است، مورد تعرض و سرکوب قرار می دهد.

رایش خاطر نشان می سازد که از این طریق عوامل بازدارنده جنسی پدیدآورنده یک رشته دگرگونیها و بازتاب های غیرطبیعی مربوط به احساس سرکوب خورده است، بگونه ای که فرد آماده است - دقیقاً آنطور که رایش توضیح می دهد - نه تنها علیه زندگی و جان خود، بلکه علیه علائق مادی خود احساس کند، بیاندیشد و عمل نماید. وی در ادامه می نویسد: «چنین انسانهایی راحت تر از دیگران به هر شکلی قادرند، چه بطریق اقتصادی، چه معنوی و چه مذهبی و چه در عرصه جهان بینی مورد بهره کشی و سرکوب قرار گیرند و آزار ببینند». در همین جاست که رایش اشاره می کند، نازیست ها قبل از هر کس دیگر دریافته بودند، که توده های تهیدست روستایی و فقیر شهری و کارگران، از شمار شهروندانی هستند که در خانواده سرکوب جنسی را تحمل کرده اند. شهروندانی که به موجب فقر از آزادی جنسی محروم مانده بودند، در انتظار آن بودند، تا یک آموزگار، فرمانروا، پیشوا و رهبر دیگر برایشان یک جایگزین دیگر به خاطر ارضای امیال سرکوب خورده جنسی شان باشد.

بدین ترتیب رایش روشن می سازد که هیتلر و هم پیمانان او، از پیش به ایجاد فضای تحریک آمیز جنسی ارج می نهادند. مثلاً هیتلر به نماد (سمبل) تعیین کننده جنسی برای تشریح سیاست خود می اندیشد. او پیوسته در مقابل ملت خود می کوشید، آنچنان تأثیر گذارد، گویا «پدر ملت» خود است. هیتلر می خواست و نیز توانست این نقش سادستی و ظالمانه و دیکتاتورمنشانه را برای خود حفظ نماید، زیرا مردم عادت کرده بودند تا به خودآزاری جنسی تن در دهند.

هنگامیکه مردم در دوران کودکی خود به تحقیر و بی ارزشی و سرکوب و خودآزاری خوی گرفته باشند؛ جاییکه شهروندان در خانواده های خود به عبادتگران و فرمانروایان تقسیم شوند، در انتظار «پدری» در لباس یک پیشوا نیز خواهند نشست. او ادامه می دهد: «از آن روی در اشکال متفاوت فاشیستی مانند آلمان و دیکتاتوری بلشویکی، با علاقه سخن از استحکام مناسبات خانوادگی، حمایت و حفظ آن به میان می آورند، زیرا می خواهند مناسبات عبادتگر و عبادت شونده، فرمانروا و فرمان بردار پیوسته حفظ شود. برای فاشیست ها نه تنها واژگانی چون «خانواده» ارجمند است، بلکه کلماتی چون دهقانان، خون، زمین، نژاد، ملت شکوهمند، مادری، اهداف متعالی و ایده الهایی چون: ملت، حرمت، رفاقت، وفاداری، خلوص، قربانی کردن افراد بر محراب کلیسا و ایده ها، ستایش آمیز است.

آماج های دیگر فاشیستها در لباس مضامین ویژه دیگری چون «ناموس ملی»، «دفاع از اقوام»، «ازدواج همخونی» یعنی امتناع از ازدواج با بیگانگان و نیز ازدواج شرم آور همخون، (Blutschande) مانند ازدواج دخترعمو با پسرعمو و ... تجویز می شد و تمایلات آزادانه جنسی را منع می کرد. بسیاری از بیانیات و رفتارهای بیگانه گریزانه و یهودی ستیزانه نازیست ها، این زمینه روانشناختی را با خود به همراه داشته است.

رایش در روانشناسی توده ای فاشیسم، عرصه های دیگری از مناسبات اجتماعی دوران سلطه فاشیسم را مورد کندوکاو قرار می دهد و اساساً آناتومی شیوه برخورد دیکتاتورها را با توده ها تشریح می کند. او سری به نظام بلشویکی نیز می زند و دیکتاتورها را در اشکال گوناگونش مقایسه نموده، نقد می نماید. رایش می نویسد: «... بسیاری از این همایش های توده ای در دوران «رایش سوم»، همینطور در دوران سیادت بلشویکها، همایش های مذهبیون را به یاد می آورد، که در آن شرکت کنندگان آنقدر خود را می زنند، یا شعار می دهند یا پای بر زمین می کوبند و یا مراسم را به گونه ای به جای می آورند تا با خودآزاری بی جان می شوند و به حالت خلسه و اغما فرو می روند.

رایش در جریان پژوهش های خود پدیده های ایدئولوژیک همچان آفرین مذهبی و ساختارهای خویشاوند آنرا با مشاهدات روانشناختی توده ای فاشیسم بر گذرگاه قیاس می گذارد. آغاز این مقایسه از آنجا چشمه می گیرد که رایش در همایش های عظیم توده ای، با تمایلات منع شده و واپس رانده جنسی مواجه می شود، که نه تنها آفریننده هیجانات احساسی و تشنج های عضلانی توده هاست، بلکه به مثابه یک پیشاهنگ جنبش های خودانگیخته، افراد را فرمانروایی کرده و به آنان جواز حقانیت پیشکش می کند.

بدین ترتیب ویلهم رایش پیامدهای تربیتی و آموزشی سرکوب جنسی را در خانواده به لحاظ بازتابهای بیرونی فرد چنین توضیح می دهد: «یگانه نیروی سمت بخشنده و فرمان دهنده ای که در اثر تمایلات منع شده جنسی عرض اندام می کند، به صورت هیجانات و ذوب شدن در یک رهبر یا خدا، سوپاپ اطمینان خود را پیدامی کند، تا از انفجار درونی خود جلوگیری بعمل آورد. رایش در پایان اضافه می کند: «از همین جاست که انسان به جاذبه و کشش میان کلیسا و دولت فاشیستی پی می برد».

نباید فراموش کرد، که برای رایش آگاهی جنسی و پایان دادن به ممانعت و سرکوب جنسی همان معنایی را دارد که کار سیاسی و متعاقب آن رهایی اقتصادی و اجتماعی توده ها. ▲

توضیحات:

(۱) اخلاق لازمه همه جوامع بشری است. هنوز اخلاق نقش فرهنگی و مدنی خود را از دست نداده است و در تنظیم روابط و مناسبات انسانی و مدنی قادر است نقش مسالمت گرا، مداراگر، صلح دوست و درستکار و ... خود را ایفا نماید. البته اخلاق دارای منطقی است که هرگاه معیارهای عقلانی خود را از دست دهد، به ضد خود تبدیل می شود و نقش مخرب و ویرانگرانه ای را در زندگی اجتماعی ایفا می کند. بنابراین اخلاق مانند هر پدیده دیگر فارغ از معیارها و منطق و زمینه های ضرور برای پیدایش خود نیست. منظور از اخلاقگرایی، محوری و اساسی قرار دادن آن به مثابه آن است که ریشه پیدایش همه مفاسد و تبهکاری های اجتماعی فقدان اخلاق می باشد و در صورتی که اخلاق به خوبی انجام شود، تباهی ها رخت برمی بندد و ناپدید می شود. بدین ترتیب فرهنگ اقتدارگرایی چه در خانه و چه در جامعه به جای بررسی عینی و ریشه ای مفاسد و کمبودهای اجتماعی، افسار و طوق اخلاق را بر گردن فرد و جامعه می آویزد، او را در محصورات و تنگنای اخلاقی محدود و محبوس می کند تا دست توده های عظیم و میلیونی اجتماعی را از قدرت دور سازد و او را به معبود گوش به فرمان تنزل بخشد. و بدین ترتیب از پلکانهای خاموشی و عبودیت به تمامی ابزارها و اهرمهای قدرت دست یابد و انسان ها را خفه و محروم از حقوق خود نماید و اراده آنان را فلج نماید. در شمار اخلاق گرایی، پدیده هایی چون شهادت گرایی، اراده و جبرگرایی، پیشاهنگ گرایی، پوپولیسم، عوامفریبی، افراطی گری های گوناگون، نخبه گرایی و ... همگی نشانه های بیماری (سیمپتوم های) خودکامگان و اقتدارگرایان هستند.

(۲) از جمله هاینریش مان (Heinrich Mann) و برادرش توماس مان (Thomas Mann) و غیره.

به استقبال دفتر ویژه راه آزادی

کارنامه ۲۰ ساله اپوزیسیون خارج از کشور

بیش از ۲۰ سال از زندگی و اقامت نیروهای اپوزیسیون ایران در خارج از کشور می‌گذرد. هر ایرانی علاقمند به سرنوشت کشور، کم و بیش از وضعیت نابسامان و اسفناک اپوزیسیون خارج از کشور باخبر است. پراکندگی و ناکارآمدی عمومی نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور، تنها محدود به این یا آن گرایش سیاسی نیست. نیروهای سیاسی گوناگون و گسترده خارج از کشور، صرفنظر از رنگ و پیش زمینه سیاسی - از سازمان مجاهدین خلق و موتلفین آن تا طیف سلطنت طلبان و نیز طیف وسیع جمهوری خواهان - در طی ۲۰ سال گذشته هیچ یک نتوانسته اند الگو و چشم انداز امیدبخشی ایجاد کنند.

اگر دامنه بحث را مشخص تر و محدودتر کنیم، می توان گفت که این ضعف و ناکارآمدی حتی در ابعاد چشمگیرتری در میان جمهوری خواهان خارج از کشور به چشم می خورد. پرسش ما نیز به صورت عمده متوجه همین بخش دمکراتیک اپوزیسیون است که دربرگیرنده خلاق ترین سرمایه های اجتماعی ایران در خارج از کشور نظیر چپ ها، ملیون، آزادیخواهان، دیگر گرایشهای عرفی و دمکراتیک و صدها تن از روشنفکران و نخبگان سیاسی و اجتماعی مستقل و یا جداشده از سازمانهای سیاسی می شود.

بدیهی است که عوامل مهمی همچون شکست های سیاسی و روانی دهه شصت، سرکوب خونین نیمه اول همان دهه، مهاجرت گسترده و طولانی مدت، ناپایداری وضعیت سیاسی کشور و نبود چشم انداز سیاسی، اثرات منفی بسیاری در فعالیت و زندگی اپوزیسیون خارج از کشور نهاده است. در حقیقت می توان گفت که معضل «بن بست» و «آچمز» تنها ویژگی روندهای داخل ایران نیست، بلکه اپوزیسیون خارج از کشور نیز به نوع دیگری دچار آن است. باوجود همه موانع و مشکلات فوق اما نباید و نمی توان بحران و ناکارآمدی اپوزیسیون خارج از کشور را تنها با عوامل بیرونی توضیح داد. مسئله اساسی این است که اپوزیسیون خارج از کشور اگرچه در نقد زمامداران ایران بسیار قاطع بوده است، اما در نقد رفتار خود همواره در سطح لغزیده است. آیا مهاجرت و زندگی در کشورهای غربی با همه پیامدهای منفی انسانی و روانی آن، فرصتی برای بازاندیشی و بازسازی فکری و رفتاری هم نیست؟ آیا عواملی نظیر قبیله گرایی، خود محوری و گریز از کار جمعی پرحوصله، تأثیر منفی بزرگی بر باورپذیری و اعتماد به اپوزیسیون دمکرات خارج از کشور نگذاشته است؟ آیا همین عوامل منشاء جدایی بسیاری از روشنفکران و فعالین سیاسی از صفوف سازمانهای سیاسی کم بنیه کنونی نبوده است؟

پرسش اصلی این است که کارنامه اپوزیسیون جمهوری خواه و دمکرات خارج از کشور چه بوده است؟ ما در این مدت کدام کار جدی فکری و نظری را کرده ایم؟ ما چه گامهایی در جهت نزدیکی و اتحاد نیروها و ایجاد یک الگوی فکری و رفتاری دمکراتیک و مردم سالار برداشته ایم؟ ما کدام تشکلهای بزرگ اجتماعی و فرهنگی را در میان میلیونها ایرانی خارج از کشور برپا کرده ایم؟ ما کجا توانسته ایم خود را در افکار عمومی غرب به عنوان یک حرکت سیاسی جدی و معتبر جابجاء کنیم؟

نشریه راه آزادی بر این باور است که نقد عمیق و سنجشگرانه اپوزیسیون خارج از کشور، از لوازم مهم تأثیر جدی بر روند تأسف بار تا کنونی است. لذا ما در نظر داریم ریشه های ذهنی و فرهنگی بحران اپوزیسیون خارج از کشور را به بحث بگذاریم. نشریه راه آزادی برای پرتوافکندن بر ابعاد گوناگون این پرسش مهم، دفتر ویژه ای را در چند شماره آینده خود به آن اختصاص خواهد داد. علاقمندان به شرکت در این بحث می توانند در پاسخ های خود، هر سه مؤلفه اصلی اپوزیسیون یعنی: سازمان مجاهدین خلق و اقمار آن در شورای مقاومت ملی، سلطنت طلبان اعم از وابستگان و دست اندرکاران رژیم پهلوی و دیگر مشروطه خواهان و بالاخره طیف جمهوری خواهان را ملحوظ دارند و یا خود را تنها به طیف آخر یعنی جمهوری خواهان محدود کنند. ما از همه صاحب نظران اپوزیسیون، روشنفکران و آگاهان سیاسی دعوت می کنیم که برای توضیح وضعیت کنونی اپوزیسیون خارج از کشور و چشم انداز احتمالی آن به پرسشهای زیر پاسخ دهند:

- ۱ - ارزیابی شما از کارنامه و وضعیت کنونی اپوزیسیون خارج از کشور چیست؟
- ۲ - علل ریشه های وضعیت کنونی اپوزیسیون خارج از کشور کدام ها هستند؟
- ۳ - چه رسالت و چشم اندازی برای اپوزیسیون خارج از کشور قائل هستید؟
- ۴ - نظرتان درباره راهیابی و چاره اندیشی اپوزیسیون خارج از کشور چیست؟

شما می توانید پاسخهای خود را به آدرس پستی راه آزادی و یا از طریق پست الکترونیکی، برای ما ارسال نمایید.

هیئت تحریریه نشریه راه آزادی

مرداد ماه سال ۱۳۸۱

ماه اوت سال ۲۰۰۲

Rahe Azadi

Iranian Journal for Politics, Cultur and Socialstudies

No. 89 September 2002

راه آزادی مشترک می پذیرد

- نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یک بار منتشر می شود.
- بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی ۲۰ یورو و برای سایر کشورها معادل ۵۰ دلار آمریکاست.
- برای اشتراک راه آزادی، کافی است حق اشتراک یکساله را به یکی از حساب های بانکی زیر واریز کنید و کپی رسید پرداخت را، همراه با فرم پرشده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال نمایید.
- لطفاً اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً به ما اطلاع دهید.

فرم اشتراک

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi
Konto-Nr. : 637569108
Postbank Berlin
BLZ : 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud
CPTE NO 01719207159
Guichet 00017
Banque 18707
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

Atabak F.
Postgirot
1473472-7
Sweden

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ

حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

بهای تکفروشی در کشورهای اروپایی معادل ۲/۵ یورو
و در سایر کشورها معادل ۳ دلار آمریکاست.

Price : European countries 2,5 € / Other countries 3 US \$